هو العلیم

راه وصول به حقیقت توحید و ولایت

جایگاه امام زمان علیه‌السلام، حقیقت وجود و سلوک ولایی در کلمات اولیای الهی

نفحات انس – جلسه دوم

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

چرا مرحوم قاضی شاگردان را به مرحوم حدّاد ارجاع نمی‌داد؟

سؤال: دوستان سعی کردند در این جلسه بیشتر سؤالاتشان را حول همان مطالب کتاب روح مجرّد قرار بدهند، یعنی طبق همان مطالبی که آنجا هست و سؤالاتی که ایجاد می‌شود یا حداقل برای خودمان توضیح بیشتری راجع به مطلب می‌خواستیم، از خدمتتان بپرسیم. حالا هر طور که صلاح دانستید پاسخ بفرمایید، ممنون می‌شویم.

در کتاب روح مجرّد آمده است که: مرحوم قاضی نسبت به مرحوم سیّد هاشم حدّاد یک حالت ضنّتی داشتند و شاگردان را به ایشان ارجاع نمی‌دادند و در واقع یک نوع محافظتی نسبت به ایشان داشتند.[1] آیا این مسئله دلیل خاصّی داشته و به روحیّات خاصّ مرحوم حدّاد برمی‌گشته یا مطلب دیگری بوده است؟

پیچیده‌بودن تربیت و تزکیه در روش عرفانی

جواب: بسم الله الرّحمن الرحیم. و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمدٍ، و لعنةُ الله علی أعدائهم أجمعین.

مسئلهٔ تربیت و تزکیه در روش عرفانی و روش سلوک خیلی مسئلهٔ پیچیده‌ای است و هر کسی نمی‌تواند از عهدهٔ آن بربیاید. ولیّ الهی و عارف کسی است که به تمام مصالح و مفاسد انسان إشراف کامل دارد و بلکه إشراف عِلّی دارد؛ یعنی حقیقت نفس سالک در نزد عارف و ولیّ کامل الهی، به نحو وجود عینی و وجود نفسی است، و لا یخفیٰ علیه شیءٌ مِن أُمورِهِ، نسبت به آنچه که برای او ضروری است و یا اموری که ترکش برای او واجب است. پس او بهتر می‌داند که نسبت به شاگرد و سالک چگونه عمل کند.

مسئلهٔ معاشرت در تربیت و تزکیه از منظر اولیای الهی

مسئلهٔ مهمّی که همیشه اولیای الهی از نظر تربیت و تزکیه به آن تذکّر می‌دادند و خیلی تأکید می‌کردند، مسئلهٔ معاشرت و ارتباط با افراد است که در حدیث عنوان بصری هم این مسئله ذکر شده، و در روایات هم نسبت به این مسئله مطالبی آمده است از جمله روایاتی که می‌گویند: از أصدقائت کم کن و نسبت به ارتباطاتت خیلی ظنین باش و مراقب ارتباطاتت باش[2] و این مطلب، مطلب خیلی مهمّی است، و روایاتی که دلالت بر انعزال از خلق می‌کند،[3] همه ناظر به این مسئله است که انسان برای تربیت و تزکیهٔ خود احتیاج به تمرکز دارد،

---

[1] روح مجرد، ص ۱۲.

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مصادقه‌الاخوان،شیخ صدوق،باب من یجب اجتناب مواخاته.

[3] مصباح الشریعه، باب العزلة، ص ۹۹؛ جامع السّعادات، ج ۲، باب العزلة.

احتیاج به ارتکاز ذهن و ارتکاز نفس دارد، احتیاج به در خود بودن و جمعیّت دارد. ارتباط با مردم انسان را پراکنده می‌کند، صحبت کردن با مردم و اصلاً به طور کلّی صحبت کردن، انسان را متشتّت می‌کند.[1] همان‌طور که در حدیثی از جناب لقمان وارد شده: «یا بُنیَّ! إن کنتَ زعَمتَ أنّ الکلامَ مِن فِضَّةٍ، فإنّ السّکوتَ مِن ذَهبٍ.»[2] در روایات نسبت به این موضوع خیلی تأکید شده، و در تربیت اولیای الهی و عرفا هم نسبت به زیاد صحبت کردن و لو لغو نباشد ـ در لغو بودن و عبث بودن و امور محرّمه که دیگر جای بحث نیست .ولی به طور کلّی آنچه که خیلی برای سالک مضرّ است عبارت است از ارتباط با مردم، آن هم مردمی که در افکار مختلف و در ظروف مختلف هستند؛ و این انتقال و ارتباط باعث می‌شود که انسان از آن وضعیّت خودش و از آن استقرار نفسی خودش که بر آن استقرار حرکت می‌کند، متشتّت و پراکنده بشود و آن حالت سکونت و اطمینان و طمأنینه را از دست بدهد، و این خیلی ضرر بزرگی است.[3]

تأکید علّامه طهرانی بر کم کردن ارتباطات و پرهیز از شهرت

لذا اولیای الهی همیشه به شاگردان توصیه می‌کردند که: تا می‌توانید رفقای خودتان را کم کنید و تا می‌توانید در معاشرت نسبت به این مسئله اهتمام داشته باشید! و نسبت به غیر از مواردی که در شرع آمده، مثل صلهٔ رحم و عیادت مرضیٰ، یا ارتباطات شغلی در حدّ ضرورت، یا امور ضروری که در زندگی برای انسان پیش می‌آید، همیشه این بزرگان به این مطلب و به عدم شهرت تأکید کرده‌اند.[4]

در آن وقتی که من در مشهد مشرّف بودم ـ قبل از اینکه برای اقامت مجدّد به قم بیایم ـ بحثی را با عدّه‌ای از دوستان در شرح قصیدهٔ خمریّهٔ ابن فارض شروع کرده بودم. بعد از شروع اوّلین جلسه، احساس کردم شاید این مسئله برای من صلاح نباشد. اتّفاقاً بعدازظهر همان روز خوابی دیدم که آن خواب اشاره به همین مطلب می‌کرد. معمولاً روزها خدمت مرحوم آقا می‌رفتم و با ایشان دیدار و ملاقاتی می‌کردم، بعد به درس می‌رفتم، و درس‌هایمان در همین مدرسهٔ مرحوم آیة الله خوئی مشهد بود. همین‌که وارد اطاق شدم، بعد از سلام کردن، ایشان روکردند به من و گفتند:

سیّد محسن! اگر خیر دنیا را می‌خواهی ناشناس بمان! اگر خیر آخرت را می‌خواهی ناشناس بمان!

یعنی اشاره کردند به همان خوابی که همین یک ساعت یا دو ساعت قبلش دیده بودم. و این مسئله را ایشان تذکّر می‌دادند. اولیای الهی همیشه نسبت به این قضیه تأکید داشتند.

---

[1] آیین رستگاری، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۷.

[2] الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۹۷.

[3] رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۰۳؛ آیین رستگاری، ص ۷۰.

[4] آیین رستگاری، ص ۱۶۹؛ الکافی، ج ۶، ص ۴۴۴، باب کراهیة الشهرة.

دوری از مردم با هدف فراهم شدن جمعیّت خاطر

این از یک طرف، از طرف دیگر خود نفوس در ارتباط با این مسئله متفاوت هستند؛ بعضی از نفوس علاوه بر نحوهٔ کمی از ارتباط، تا حدودی می‌توانند آن جمعیّت خاطر را برای خودشان فراهم کنند، امّا بعضی از نفوس نمی‌توانند.

قطعاً در کیفیّت سیر مرحوم آقای حدّاد این مسئله نقش اساسی داشته است که ایشان از ارتباط با مردم دور باشند. مضافاً به اینکه طبعاً در طول مسیر ممکن بود حالاتی از ایشان بروز و ظهور کند و مورد توجّه دیگران قرار بگیرد و آن حالات باعث شود که افراد به سمت ایشان جذب بشوند و وقت ایشان را بگیرند و به صحبت و معاشرت و جلسات و... بگذرانند و ایشان نتواند آن استفاده‌ای را که باید در انعزال و جمعیّتِ خود داشته باشد، ببرند. و از آنجایی که مرحوم قاضی بر آینده و کیفیّت سیر شاگرد إشراف دارند، می‌دانند که این نحوهٔ معاشرت قطعاً برای آیندهٔ او مضر خواهد بود و آن تربیت را به کمال نخواهد رساند؛ لذا ایشان را از ارتباط با بقیّهٔ افراد برحذر داشتند، مگر اینکه در حدّ خیلی ضروری و بر حسب صدفه و اتّفاق با شاگردان ایشان صحبتی پیش می‌آمد. حتّی مرحوم آقا می‌فرمودند:

> در آن زمانی که من با مرحوم علاّمه طباطبائی در قم بودم (قبل از سفر به نجف، که در تحت تربیت مرحوم علاّمه طباطبائی بودند و از ایشان دستور و ذکر می‌گرفتند و الآن هم آن اذکار و دستوراتشان در دفترچهٔ کوچکشان که از آن موقع نوشته‌اند موجود است، که مرحوم علاّمه در فلان روز این مطلب را فرمودند، و مرحوم علاّمه در چند ماه بعد، مطالب را به نحوهٔ دیگری تغییر دادند) مرحوم علاّمه گاه‌گاه اسمی از مرحوم آقای حدّاد می‌آوردند و از علوّ مقام و درجهٔ مرحوم آقای حدّاد یاد می‌کردند، و این را هم می فرمودند که: «ما با ایشان خیلی ارتباط نداشتیم؛ ما در نجف بودیم و ایشان در کربلا بودند و ما ایشان را نمی‌دیدیم الاّ شذّ و ندر، مثلاً گاهی که برای تشرّف به زیارت نجف مشرّف می‌شدند، بر حسب صُدفه ایشان را در صحن یا در منزل مرحوم قاضی زیارت می‌کردیم.»[1]

خودنگری و تأمل در خویشتن از نگاه مرحوم حدّاد

سؤال: یکی از مسائلی که از مرحوم سیّد هاشم حدّاد نقل شده این است که: به بعضی از افرادی که ایّامشان را دائماً در سفرهای زیارتی سپری می‌کردند و دائماً از این سفر زیارتی به سفر زیارتی بعدی می‌رفتند، فرموده بودند که:

> این‌قدر نمی‌خواهد به مکّه و کربلا بروی! یک مقدار در خودت بنگر، در خودت تأمّل کن تا خودت را بیابی که آنگاه خدا را هم خواهی یافت![2]

آیا این مطلب می‌تواند بیان کنندهٔ یک روش سلوکی و طریقه‌ای باشد که از استادشان فراگرفتند و طبق

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۱.

[2] روح مجرّد، ص ۶۷۲.

آن حرکت می‌کردند؟

جواب: بله، تقریباً می‌توانیم بگوییم که این مطلب هم یکی از فروعات و لوازم همین مسئله‌ای است که خدمتتان عرض کردم.آن مسئله‌ای که برای تربیت سالک و تزکیه و تجرّد او بسیار ضرورت و اهمیّت دارد، همان مسئلهٔ جمعیّت خاطر است. جمعیّت خاطر به‌واسطهٔ ارتباطات به هم می‌خورد و از بین می‌رود و به‌جای او تشتّت و افتراق می‌آید.

شما وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید، نسبت به وقایعی که در آن روز اتّفاق می‌افتد، هیچ اطّلاعی ندارید، ذهن شما کاملاً خالی و بسته است. حالا اگر آن روز را تماماً از صبح تا شب در منزل خودتان باشید و در را هم ببندید و هر کسی در می‌زند در را باز نکنید، از وقایع خارج از منزل هیچ اطّلاعی ندارید که مثلاً در بیرون منزل چه گذشته، تصادف شده، کسی فوت کرده، کسی به دنیا آمده، عزا بوده، شلوغ و تراکم و ازدحام بوده، سر و صدا و أخبارِ مختلف بوده است؛ فرض را هم بر این بگذارید که رادیویی را روشن نکنید و اخباری هم نشنوید و فقط در درون منزل از صبح تا شب به این کیفیّت بگذرانید. در این‌صورت حال خودتان را نسبت به روز گذشته که از منزل خارج شدید و با افراد ارتباط داشتید مقایسه کنید و ببینید نمازتان با روز گذشته چقدر فرق می‌کند! تخیّلات و تصوّراتتان چقدر تفاوت دارد! افکارتان با روز گذشته چقدر تغییر پیدا کرده است! یک حالتی در خودتان احساس می‌کنید که آن حالت انگار برای شما یک ثِقْل و وزنه و مایه‌ای و یک استحکام و استقراری و یک طمأنینه و سکونتی در آن روز به وجود آورده است که در روز گذشته به‌واسطهٔ ارتباطات، این حالت نبود.

لزوم کاهش ارتباطات سالک در حدّ ضرورت

لذا همان‌طوری که عرض کردم، سالک باید ارتباطاتش را به حدّ ضروری برساند. چیزی که برای او مفید نیست نباید گوش بدهد. شما رادیو را باز کنید و بفهمید در فلان جا زلزله آمده، به شما چه ارتباطی دارد؟ مگر شما کاری می‌توانید انجام دهید؟! یا در فلان جا جنگ شده، شده که شده حالا من چه کنم؟ فلان رئیس جمهور ساقط شده، فلان دولت سقوط کرده، بنزین گران شده، نفت ارزان شده، چغندر نوسان پیدا کرده، در فلان جا تظاهرات شده، یکی را به محکمه بردند، یکی را به دار آویختند، آن یکی را تبرئه کردند و... . الآن اگر ما أخبار را مشاهده کنیم، نود و پنج درصد از أخبار در اموری است که بیشتر موجب تشدید تخیّلات و توهّمات است، تا اینکه مطلب مفیدی ارائه بدهد. نماز که می‌خواهیم بخوانیم به یاد این هستیم که در فلان کشور تظاهرات است، این نماز به چه درد می‌خورد؟

آیا دوری از اخبار به معنای بی‌تفاوتی به اوضاع مسلمانان نیست؟

اینکه بزرگان می‌گفتند: «انسان باید از اخبار دور باشد!» به خاطر این مسئله است. نه اینکه انسان نسبت

به حالات و امور مفیدهٔ مسلمین و مصالح آنها بی‌توجّه باشد؛ این، دو مسئله است. بزرگان و اولیای دین بیش از دیگران نسبت به امور مسلمین و مصالح آنها ضنین و مراقب بودند؛ نه تنها کنار نبودند، بلکه مراقب بودند. در ملاقاتی که بین یکی از ارحام ما با مرحوم آقا در سال‌های آخر عمر ایشان در مشهد صورت گرفت و بنده در آن مجلس حضور داشتم، در بین صحبت، یک قضیه‌ای مطرح شد و ایشان در پاسخ فرمودند:

آقا! می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم؟ ما دیدیم این مردم انقلاب کردند و خون دادند و جان دادند و دنیایشان را دادند و با اخلاص خودشان، آنچه را که داشتند برای دین دادند و عملاً تعهّدات خودشان را اثبات کردند؛ این کاری بود که مردم انجام دادند. خب حالا که این کار انجام شده، ما نباید آنچه را که اینها در پی آن، این از خودگذشتگی‌ها را کردند و این مایه‌ها را گذاشتند، پاس بداریم و آن هدف را برای اینها توجیه کنیم و آن مقصد را برای این مردم بیان کنیم؟! این مردم برای چه این کار را کردند؟ برای اینکه اسلام را به منصّهٔ ظهور برسانند. خب، حالا اسلام کو؟ کدام اسلام؟ چه کسی این اسلام را باید بیان کند؟ معاد در این اسلام است، امامت در این اسلام است، توحید در این اسلام است، عرفان در این اسلام است، فقه در این اسلام است، تفسیر در این اسلام است.

این مردمی که آمدند و گفتند: ما تا این حد جلو آمدیم، تا این قدر آمدیم و مایه گذاشتیم، تا این قدر آمدیم و از سرمایه‌های حیاتی خودمان دست برداشتیم؛ آیا ما نباید در قبال این مسئله قدمی برای مردم برداریم؟!

ایشان فرمودند: من به همین جهت از طهران هجرت کردم به مشهد تا اینکه فراغتی پیدا کنم و بتوانم آن اسلامی را که پیغمبر و ائمّه آوردند، برای مردم بیان کنم و بنویسم. علّت آمدن من به مشهد این بوده است!

اهتمام علاّمه طهرانی به تألیف دورهٔ علوم و معارف اسلام

و بنده شخصی را در طول عمر خودم مثل مرحوم آقا ندیدم که این‌قدر نسبت به هدفش مجدّ و با اهمّیت باشد. بارها می‌شد که من بعد از سه یا چهار ماه که برای زیارت به مشهد می‌رفتم، همین‌که به بیرونی می‌رفتم و می‌خواستم خدمت ایشان برسم، می‌دیدم که پشت میز نشسته‌اند، تا می‌گفتم: سلامٌ علیکم، ایشان سرشان را بلند نکرده می‌گفتند: «هان، سلامٌ علیکم، آمدی؟ برو در اندرونی! وقتی که من نوشتم می‌آیم آنجا.» یعنی حتّی اجازهٔ احوال‌پرسی هم به ما نمی‌دادند، و این در وقتی بود که من سه ماه ایشان را ندیده بودم! التفات می‌کنید!

ایشان می‌فرمودند:

من گاهی آن‌قدر می‌نویسم که دیگر این انگشتم در قلم خشک می‌شود و نمی‌توانم این را جمع کنم.

یک وقت چشم ایشان ناراحتی دِکولْمان و پارگی شبکیّه[1] پیداکرده بود که رفیق صدیق ما آقای دکتر سجّادی چشم ایشان را عمل کرده بود. من وقتی که آن شب با ایشان به طهران می‌آمدم، در طیّاره به ایشان گفتم: آقا می‌گویند این ناراحتی شما به خاطر زیادی مطالعه و اینهاست، می‌شود قدری از مطالعه‌تان کم کنید؟ ایشان فرمودند:

فلانی! تو این مطلب را بدان که اگر تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند، یک کلمه از آنچه که نوشتم

---

[1] Retinal Detachement

این حرف، حرف یک شخص عادی نیست. اگر ما این حرف‌ها را بزنیم، دچار احساسات و تخیّلات و توهّمات شده‌ایم، یا ممکن است در بعضی از موارد تا حدودی رنگ و لعاب دین هم داشته باشد؛ ولی این حرف، حرف یک ولیّ الهی است! این اهتمامی که این مرد برای نشر معارف اسلام از خود نشان داده، یکی از دوستان می‌گفت: یک ساعت بود که ایشان را از بیمارستان مرخّص کرده بودند، ما رفتیم برای عیادت، دیدیم ایشان کتاب را برداشتند و دارند می‌نویسند. گفتیم: آخر آقا! قدری، شبی، صبر کنید! ایشان فرمودند: «آقا! خیلی به ما مهلت ندادند، خیلی ما مهلت نداریم!» التفات می‌کنید! این افراد کارشان کار عادی نیست؛ یعنی اینها در توهّم و تخیّل ما نمی‌گنجد، اینها باید مأموریّتشان را انجام بدهند.

قلم اینها با سایر قلم‌ها تفاوت می‌کند و مطالبی که اینها می‌گویند با سایر مطالب فرق می‌کند. ما کتاب‌ها را می‌خوانیم و مطالب را بر طبق آنچه که در کتاب‌ها نوشته، سبک و سنگین می‌کنیم و ترکیب و مونتاژ می‌کنیم؛ و اگر خیلی امانت‌دار باشیم، در نقل کتاب خیانت نکنیم و حالا خدایی ناکرده بخواهیم کم و زیاد کنیم و بنا به مصالح، بعضی‌ها را حذف و بعضی‌ها را اضافه کنیم.

بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ یکی از روزنامه‌های مشهد از بنده خواستند مقاله‌ای بدهم، من مقاله‌ای دو صفحه‌ای و خیلی مختصر نوشتم، و شرط کردم درصورتی‌که تحریف و سانسور نکنید من این را به شما می‌دهم؛ و شرعاً متعهّد شدند. وقتی که مقاله را پخش کردند، من دیدم علاوه بر سانسور، تحریف هم شده است! خب این خیانت است! چون ما که نیامدیم سراغ شما و به شما مقاله بدهیم، خودتان آمدید؛ پس این چه رسم دین‌داری و تبلیغ دین است که من در عبارت یک‌جور بنویسم و... ؟! خب شما چاپ نکنید و بگویید: آقا! این عبارت با مذاق و با مصالح ما جور درنمی‌آید و ما این را چاپ نمی‌کنیم. می‌گوییم: خدا خیرتان بدهد، نکنید؛ ما اصراری نداریم! آن کسانی که باید بدانند، می‌دانند. شما که خودتان آمدید و اصرار و درخواست کردید و شرعاً متعهّد شدید، چرا تحریف کردید؟! این اسلام است؟! این همان اسلامی است که ما باید تبلیغ آن را بکنیم؟! یا نه، فرق می‌کند. اولیای الهی این‌طور نیستند.

بیان حقائق، معیار اولیاء

روش اولیای الهی بر اساس مصلحت و مفسده نیست، بر اساس حق است. ما هیچ الزامی نداریم برای اینکه مطالبی که می‌گوییم، همه بپذیرند. همه نمی‌پذیرند و نخواهند هم پذیرفت، و همیشه همین‌طور بوده است. هر مطلبی خواهان مخصوصی دارد و هر کسی هر مطلبی را نمی‌پذیرد و ما هم هر مطلبی را نمی‌گوییم. آنچه را که به نظر می‌رسد مطرح می‌کنیم؛ یکی ممکن است به حُسن تلقّی قبول کند، یکی ممکن است بی‌تفاوت بگذرد، و یکی ممکن است با نقد و اعتراض و پرخاش با مسئله برخورد کند. افراد متفاوت هستند و سلیقه‌ها

مختلف است ولی ما نمی‌توانیم دست از حق برداریم؛ دست برداشتن از حق، یعنی مصالحه. این مصالحه از صدر اسلام هم بوده است؛ آنهایی که امیرالمؤمنین را رها کردند، مگر اهل مصالحه نبودند؟! یا علی، بیا مصالحه کن! یا علی، بیا از حقّت بگذر! یاعلی، گذشته دیگر! یا علی... . خب حالا چه کسی ضرر کرد و چه کسی نفع برد؟چه کسی ضرر کرد؟ بالأخره الآن نه امیرالمؤمنین در میان ماست و نه عمر در میان ماست، هر دو رفتند در آنجا و هر دو دارند به خدا حساب و کتاب پس می‌دهند. حالا معلوم می‌شود چه کسی بُرده و چه کسی ضرر کرده است؟ چه کسی به دنبال مصالح و دنیا بوده، و چه کسی به دنبال خدا بوده و حق را همیشه نصبُ‌العین خودش قرار داده و به دنبال او رفته است؟ این مسئله، مسئلهٔ باصطلاح اساسی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> ما که آمدیم در مشهد برای اینکه دینی را که مردم جانشان را برای آن دین دادند، برای مردم بیان کنیم؛ بدون قصد و بدون غرض، و خالص و پاک و مطهَّر، از منشأ و منبع و شریعهٔ خودش، همان‌طور که بوده و بر قلب یک عارف‌آمده، همان‌طور آن را عرضه کنیم و بگوییم: این دین است![1]

حالا هرکه خواست بپذیرد، هرکه نخواست نپذیرد. هرکه خواست صد در صد، هرکه خواست نود در صد، هشتاد در صد، هفتاد در صد؛ دیگر هر کس بر طبق مصالح و منافعش، و همّت و اراده و خلوصش، خودش می‌داند. این مقصود بود.

الغرض، این تشتّت و تردّد به‌واسطهٔ ارتباطات برای انسان پیدا می‌شود و هرچه انسان ارتباطش را کم کند، جمعیّت ذهن او اضافه می‌شود، جمعیّت ضمیر و جمعیّت نفس و استقرار برای او بیشتر می‌شود و سریع‌تر می‌تواند راه را طیّ کند؛ چون راه سلوک، عبور از اعتبارات است. در یک جمله: شما اعتبار را بردارید، به جایش واقع را بگذارید، این می‌شود توحید؛ توحید را بردارید، به جایش اعتبار را بگذارید، این می‌شود دنیا و کثرت. توحید را با دنیا داشته باشید، این می‌شود چی؟ این می‌شود جمعیّت، مقام جمعیّت.

مضرّت مسافرت برای سالک

یکی از چیزهایی که برای سالک مضرّ است، مسافرت کردن است.[2] مسافرت کردن و زیاد این طرف و آن طرف رفتن موجب می‌شود که انسان به تشویش و اضطراب بیفتد. هرچه انسان، آرام‌تر باشد و سفرش کمتر باشد، آن حالت جمعیّت و استقرار برای او بیشتر است. حالا بعضی‌ها تصوّرمی‌کنند که اگر این طرف و آن طرف بروند و به اماکن مقدّسه زیاد سفر کنند، اینها برایشان کشف و انفتاح طریق و فتح باب می‌شود.

---

[1] رجوع شود به مهرفروزان، ص ۱۴۵.

[2] آیین رستگاری، ص ۱۵۹؛ مهرتابناک، ج ۱، ص ۲۵۳.

درحالتی‌که خدای انسان و پروردگار متعال در همه جا هست، ﴿أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾.[1] انسان خدا را در این طرف و آن طرف نباید پیدا کند!

انسان باید خدا را در ضمیر و نفس خود پیدا کند. اگر انسان به‌جای این طرف و آن طرف رفتن و زیاد مسافرت کردن، در جای خودش بنشیند و به دنبال حقیقت باشد و نیّت و ضمیر خودش را خالص و صاف کند و خود را تسلیم ارادهٔ حق کند ـ نه اینکه برای خود چیزی بردارد ـ خدا در همان‌جا به سراغش می‌آید و در همان نقطه خداست.

سفرهای زیارتیِ مداوم

ما به آن مطالب اساسی توجّه نمی‌کنیم، آن‌وقت مدام به زیارت ائمّه می‌رویم و خیال می‌کنیم در آنجا برای ما فتح باب است. زیارت امام رضا علیه السّلام خیلی خوب است و خیلی ثواب دارد و باید هم شیعیان مرتّب به زیارت آن حضرت بروند. نفس زیارت خودش از شعائر است. این اماکن مقدّسهٔ اماکن ائمّه علیهم السّلام نباید از زائر خالی باشد؛ مثل حج می‌ماند که چقدر در روایات توصیه داریم که حج را نباید خالی کنید! حتّی اگر در بعضی از سال‌ها حاجی کم است، حاکم اسلام باید به خرج دولت اسلام، عدّه‌ای را برای حج بفرستد تا اینکه حج هیچ وقت خالی نباشد.[2] هیچ وقت حج نباید ترک بشود و در هیچ شرایطی نباید حج تعطیل باشد، در هیچ شرایطی! همیشه باید حج لحاظ بشود.

زیارت مراقد مطهّرهٔ ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم مثل حج می‌ماند و باید همیشه در آنجا زائر باشد؛ امّا نه اینکه انسان همهٔ وقت خود را صرف زیارت کند و مکرّر به زیارت برود و برگردد. امام رضا همه جا هست، امام رضا در منزل خود انسان هم هست، امام رضا اختصاص به مشهد و نقطهٔ خاص ندارد؛ ولایت امام علیه السّلام، با خون و گوشت و پوست انسان قرین و عجین است، با نفس و ضمیر و سرّ و روح انسان عجین است.

در جلسهٔ قبل عرض کردم که ولایت امام علیه السّلام، ولایت طبعیّه و علّیه است؛ یعنی وجود همهٔ اشیاء به نحو معلولیّت و متأثّریت در وجود امام علیه السّلام منطوی است.[3] رفتن خدمت امام و رفتن به مراقد مشرّفه،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵.

[2] الکافی، ج ۴، کتاب الحج، باب الإجبار علی الحج، ص ۲۷۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، کتاب الحج، أبواب وجوبه و شرائطه، الباب ۵، ص ۲۴.
جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۵۷ و ۱۶۰.

[3] رجوع شود به ص ۵۳-۶۱

اظهار خلوص و اظهار ارادت به امام علیه السّلام است.[1] شیعه غیر از امام علیه السّلام چه دارد؟! امام را از ما بگیرند ما صفریم، صفر صفر هستیم! امام زمان را از شیعه بگیرند، برای شیعه چه می‌ماند؟ واقعاً چه می‌ماند؟ اگر احکام است، خب اهل تسنّن هم این احکام را دارند، حالا احکامشان فرق می‌کند؛ این وضو را از بالا می‌گیرند، آنها از پایین می‌گیرند. مگر ما این همه اختلاف در فقه شیعه نداریم؟! مگر نداریم؟! مگر این همه اختلاف در باب نجاسات و طهارات نداریم؟! راجع به مسائل اساسی در طهارات و نجاسات و ابواب مختلفهٔ فقهی، یکی قائل به حرام است و یکی قائل به حلّیت؛ یکی قائل... خب اهل تسنّن هم همین‌طور هستند.

اختلاف ما با اهل تسنّن، اختلاف بر سر رسالهٔ فقهیّه و رسالهٔ احکام و توضیح‌المسائل نیست؛ اختلاف این است که ما می‌گوییم: باید بالای سرمان امام معصوم باشد، آنها می‌گویند: نه، لازم نیست؛ و از تبعاتش این است که دیگر هر چیزی پیش می‌آید، هر چیزی دیگر... ما می‌گوییم: باید امیرالمؤمنین بالای سرمان باشد فقط، و الآن باید امام زمان علیه السّلام بالای سرمان باشد. بدون امام زمان، شیعه یعنی سنّی! بدون امام زمان، شیعه یعنی پوچ و صفر، صفرِ صفر! این است مسئلهٔ ما مسئلهٔ شیعه این است.

حالا فرض کنید یکی به مهر نماز می‌خواند و یکی به قالی نماز می‌خواند، خب آن خیلی مسئله‌ای نیست. حالا ممکن است خیلی از... در خود سنگ هم اختلاف باشد،. در حرم حضرت اباالفضل سلام الله علیه داشتم نماز می‌خواندم مُهر نبود و بر همان سنگ‌های مرمر نماز می‌خواندم. در آنجا شخصی از اهل علم آمد و گفت: آقا نماز به سنگ می‌خوانی! گفتم: چه اشکالی دارد؟! گفت: حرام است. گفتم: حرام است؟! از کجا درآوردید که حرام است؟ گفت: آقا این سنگ مرمر است. گفتم: خب باشد! سجده بر آن سنگ معدنی حرام است که از وجه‌الأرضی خارج شده باشد؛ ولی اگر سنگ... خاک رس هم جزء معدنیّات است، سنگ خارا هم جزء معدنیّات است، این‌طور نیست که سجده بر هر معدنی جایز نباشد. این سنگ وقتی که از وجه‌الأرضی خارج نشده باشد، نماز بر آن اشکال ندارد هیچ اشکالی ندارد. یکی قائل به جواز است و یکی قائل به حرمت. حالا اهل تسنّن می‌گویند که ما روی فرش هم می‌توانیم نماز بخوانیم؛ این خیلی مسئلهٔ مهمّی نیست. اختلاف ما با آنها بر اینکه آیا روی فرش می‌شود نماز خواند یا بر حصیر یا غیره، این یک حکم فقهی است و شاید آدم آنها را متوجّه کند. من در همین سفرها وقتی که خیلی از اینها را متوجّه می‌کردم، دیگر روی فرش نمی‌خواندند، با اینکه اهل تسنّن بودند.

مهم این است که ما پیرو ولایت هستیم ولی آنها این ولایت را قبول ندارند، و بدون ولایت انسان به جایی نمی‌رسد؛ این است مطلب! کسی که امام زمان را در صبح و ظهر و شام در درون خود احساس نکند و

---

[1] معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۲۷؛ ج ۴، ص ۲۶۸.

خود را در محضر او نبیند، عمر او هباءً منثورا است. اگر من امام زمان را احساس کنم، خود را در تحت انقیاد او درمی‌آورم؛ اگر احساس نکنم، افسارم به گردن خودم افتاده و هر کاری دلم می‌خواهد می‌کنم. کسی که امام زمان را بالای سر خودش نبیند دست به هر کاری می‌زند یا اینکه امام زمان را یک آدم معمولی بداند،. مگر الآن نمی‌گویند؟! می‌گویند: «نه آقا! چه کسی می‌گوید امام علم غیب دارد؟ این حرف‌ها چیست؟ علم غیب فقط اختصاص به خدا دارد!» خب، امام زمان با چغندر فروش فرق می‌کند! امّا اینها بین این دو مسئله فرق نگذاشته‌اند التفات کردید!.

آثار اعتقاد به حضور و اشراف امام علیه السلام

من که امام علیه السّلام را در نفس خود ببینم و در ضمیر خود مشاهده کنم و او را مشرف و بصیر نسبت به خود بدانم، دیگر نمی‌توانم هر غلطی بکنم و دیگر نمی‌توانم هر کاری انجام بدهم، یک خرده ترس و خوف پیدا می‌کنم. یک مسئله‌ای است اینجاست که دیگر احتیاج ندارم که مدام به این طرف و آن طرف بروم، مدام به زیارت بروم، مدام به جاهای دیگر سر بزنم و بخواهم امام را اینجا و آنجا پیدا بکنم؛ امام را در وجود خود می‌بینم و از خود به خود نزدیک‌تر و در کنار خود می‌بینم، با این دید و با این کیفیّت که ایستاده و دارد به من نگاه می‌کند و چپ بروم یا راست، او مواظب است.[1] فرض بکنید الآن در اینجا این وسیله دارد عکس ما را می‌گیرد و فیلم ما را برمی‌دارد، حالا اگر این وسیله اینجا نبود و من این ادراک را نداشتم، می‌گرفتم می‌خوابیدم؛ چون نه کسی از ما فیلمی برمی‌دارد و نه دستگاهی ما را تماشا می‌کند، نه رقیبی داریم و نه عتیدی، رقیب وعتید نداریم حالا که این دستگاه دارد نگاه می‌کند، من مواظبم چه مطالبی را بگویم و چه مطالبی را نگویم و چطور صحبت کنم. دیده‌اید وقتی از بعضی‌ها می‌خواهند فیلم بردارند، چنان خودشان را درست می‌کنند و یک عکس می‌گذارند این طرف و دو تا کامپیوتر می‌گذارند آن طرف و پشت میز می‌نشینند؟! ها!چرا؟ حالا قبلاً که این‌طور نبود، می‌بینند عکسش می‌خواهد پخش شود، پس باید این‌طوری باشد. اینها همه به خاطر یک دستگاه و یک فیلم ظاهری است که ما این‌قدر خودمان را گم می‌کنیم آقا! این قدر...

امّا حالا اگر بیاییم نگاه کنیم ولیّ عالم امکان، امام علیه السّلام بالای سر ما حاضر و ناظر است از پلک چشمی که دارد می‌زند، این دستگاه افکار مرا نمی‌خواند، فقط صورت ظاهری مرا برمی‌دارد و این‌قدر من خودم را جلوی آن دوربین باخته‌ام؛ امّا آنی که افکار و نفس مرا دارد می‌خواند و خیالات مرا قبل از اینکه پیدا بشود خوانده است! قبل از اینکه پیدا بشود! ما این موجود را فراموش کردیم و گذاشتیم کنار و انداختیم در جزایر خالدات، انگار نه انگار که خدا هم‌چنین وجودی را خلق کرده که یک همچنین تدبیر و اداره و ولایتی دارد.

---

[1] عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹.

انگار نه انگار این معنا را اگر ما در خودمان... یک خرده بترسیم و نسبت به آیندهٔ خودمان نگران باشیم، حداقل به اندازهٔ یک دوربین فیلم‌برداری روی امام زمان حساب می‌کنیم. آن‌وقت تفاوت نمی‌کند و کارهایمان فرق نمی‌کند؟! اگر به اندازهٔ یک میکروفنی که صدا را ضبط می‌کند ما روی امام زمان حساب کنیم، یا نصف آن، آن‌وقت به نظر نمی‌رسد که در اعمال و رفتارمان این مسئله تفاوتی داشته باشد؟! خیلی فرق می‌کند!

خدا در همه جا هست، ولایت امام در همه جا هست. امام علیه السّلام می‌گوید: این طرف و آن طرف نمی‌خواهد بروی، تو قدم به صدق جلو بگذار، آن‌وقت ببین دستگیری مرا ببین می‌بینی یا نمی‌بینی؟ به صدق بگذار نه به دروغ این مسئلهٔ مسئلهٔ خیلی مهمّی است به صدق گذاشتن خیلی مهم است. انسان خودش را گول نزند و منافع دنیوی‌اش را بر منافع اخروی ترجیح ندهد و به خاطر خوش‌آمد گویی یک عدّه‌ای نسبت به مطالبش اغماض و صرف‌نظر نداشته باشد، مسئله خیلی فرق می‌کند.

این ولایت امام علیه السّلام با انسان هست و انسان را دستگیری می‌کند. رفتن به این طرف و آن طرف ذهن را از جذب به ولایت و از توجّه به ولایت منصرف به مظاهر می‌کند؛ منصرف... مظاهر چیست؟ همان کعبه که مردم می‌آیند و دور آن می‌گردند و لبّیک و لا إله إلّا الله می‌گویند، حرم امام حسین که می‌آیند و دور می‌زنند، گریه می‌کنند، روضه می‌خوانند و زیارت می‌کنند، حرم امام رضا ببینید! درحالی‌که امام حسین همه جا هست، امام حسین در خانهٔ ماست امام حسین همراه ما هست. امام رضا همراه ماست زیارات آنها را باید رفت! نه اینکه... امّا نه اینکه انسان بخواهد خدا را فقط در آنجاها پیدا بکند، این شرک است! اگر ما به مشهد برویم به این عنوان که امام رضا در آنجاست، این شرک است! امام رضا همه‌جا هست؛ ما امام رضا را محدود به قالب جسمانی کرده‌ایم و او را در یک قفس تن و قفس ظاهر و کثرت محبوس کرده‌ایم،درحالی‌که امام در قالب نمی‌گنجد، حقیقت امام در قالب نمی‌گنجد! بدن امام در آنجا هست، امّا امام که آن بدن نیست، گرچه آن بدن هم بدن متبرّک و طاهر و مطّهر است؛ ولی ولایت امام را پذیرفتن یعنی: به‌جای اینکه تو پیش امام رضا بروی، امام رضا و امام زمان را بیاوری در خانه‌ات. این سلوک است و این راه الی الله این طریق الی الله است.

آقای حدّاد به آن شخص می‌گفتند:

> به‌جای اینکه این همه به این طرف و آن طرف بروی، آنها را بردار بیاور! چرا دائماً به این طرف و آن طرف می‌روی و خودت را مشغول می‌کنی؟![1]

آن‌وقت در این رفت و آمدها دائماً چشم آدم در خیابان به این دکان و به آن دکان می‌رود و چشمش به افراد مختلف و اینها می‌افتد و وقتی برمی‌گردد خیلی هم چیز ندارد.

حکایتی عجیب از سفر زیارتی حاج آقا معین و کلام علّامه طهرانی

---

[1] روح مجرد، ص ۶۷۲.

یک قضیهٔ عجیبی در اینجا الآن یادم آمد. مرحوم جدّ مادری ما ـ خدا رحمتش کند ـ مرد بسیار خوبی بود ـ همان شخصی که شما در صحبت مرحوم آقای حدّاد به ایشان اشاره داشتید ـ و از صلحا و عبّاد و فرد عالم، زاهد و بسیار دور از هویٰ بود. ما از ایشان حکایاتی داریم و واقعاً مرد بسیار شایسته‌ای بود و خیلی زیاد هم به آقای حدّاد ارادت و محبّت داشت، خیلی زیاد. در سفری که ایشان در عتبات بودند و با ماشین ـ ظاهراً با دو، سه‌تا وسیلهٔ شخصی ـ به اتّفاق بعضی از بستگانشان و بستگان ما برای زیارت حجّ می‌روند، در آنجا وسیلهٔشان دچار حادثه می‌شود و از ناحیهٔ سینه و اینها صدمه می‌بینند و ایشان را به مدینه می‌آورند و ظاهراً مدّتی در همان بیمارستان مدینه بودند و موفّق به ادامهٔ حجّ نمی‌شوند و برمی‌گردند. وقتی که به ایران برگشتند، ما به اتّفاق مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ رفته بودیم برای دیدن ایشان. خیلی حالت انکسار جالب و جاذب و خیلی حالت توجّهی در ایشان بود با اینکه حجّ انجام نداده بودند ـ یا من این‌طوری تصوّر می‌کنم، قطعاً حال ایشان حال مناسب حج نبوده، دقیقاً من از خصوصیّات مطلب که آیا حجّ انجام دادند یا نائب گرفتند اطّلاع ندارم؛ ولی حالشان مشخّص بود که اصلاً حالشان مساعد برای حج و اینها نبود، زیرا قدری ناراحتی و شکستگی برایشان پیدا شده بود من یادم است وقتی که به منزل برگشتیم، مرحوم آقا به والدهٔ ما می‌گفتند:

حاج آقا معین اگر ده سفر حج می‌رفت، به اندازهٔ این سفر استفاده نمی‌کرد.[1]

التفات می‌کنید! این قضیه‌ای که برای ایشان اتّفاق افتاد و موجب یک نوع توجّه و یک نوع لطافت روح و یک‌نوع تجرّد فی‌الجمله شده بود، حتّی اگر ده سفر حجّ می‌رفت، این‌قدر برایش مفید نبود. که این قضیّه برایش... ببینید! به حج رفتن نیست، مهم این است که انسان چه بکند و در مقام تسلیم باشد، تا آنچه که رضای الهی است انجام دهد.

اویس قرنی، موحّد واقعی و متحّد نفسانی با رسول خدا

اویس قرن پیغمبر را ندید، خب از قافله بازماند؟! شما ببینید، بعد از عمری آمده پیش پیغمبر، خدا هم کاری انجام می‌دهد که بیاید در مدینه و پیغمبر را نبیند؛ خب کار خداست دیگر. همان روزی که می‌آید، پیغمبر از مدینه بیرون می‌روند. پیغمبر نمی‌دانستند که اویس می‌خواهد بیاید؟ می‌دانستند؛ چرا رفتند؟ چون به صلاحش نبوده؛ او باید بیاید و پیغمبر را نبیند و دلش بشکند و برگردد. آن چیزی که در این ندیدن گیرش می‌آید، بیش از آن چیزی است که پیغمبر را ببیند؛ لذا تا آخر عمر هم پیغمبر را ندید، ولی آن‌قدر با نفس پیغمبر متّحد بود که وقتی در جنگ احد سنگ به دندان پیغمبر خورد و شکست، یک سنگ هم در یمن به همان دندان اویس خورد و شکست،[2] آن‌قدر متّحد است! این را می‌گویند موحّد! آن خدایی که در مدینه است، همان خدا

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱.

[2] تذکرة الأولیاء، قسم الأول، ص ۱۹.

در یمن هم هست ولی آن خدا به او می‌گوید: بمان در اینجا و به‌جای دیدن پیغمبر، اطاعت مادرت را بکن! این مسئله عجیب است دیگر![1]

غلبهٔ التذاذ نفسانی بر جنبهٔ ولایی، در بعضی از زیارات

این رفت و آمدها و مسافرت‌ها به اعتاب مقدّسه و زیارات، گاهی اوقات بیش از آنچه که جنبهٔ ولایی داشته باشد، جنبهٔ التذاذ نفسانی دارد؛ انسان این مسئله را باید ملاحظه کند. مثلاً یک شخصی از دوستان مرحوم آقای حدّاد بود که خیلی به ایشان علاقه داشت ولی پدرش راضی نبود که به خدمت آقای حدّاد برسد، راضی نبود یا حدّاقل خیلی کم؛ ولی او می‌آمد و به زیارت آقای حدّاد می‌رسید و مورد خطاب و عتاب ایشان هم قرارمی‌گرفت که تو وقتی پدرت راضی نبود برای چه آمدی؟ برای چه آمدی؟ این اولیا این‌طور هستند برای چه آمدی؟ تو باید در همان جا بمانی و اگر در آنجا بمانی، از من در اینجا بهره می‌بری؛ حالا که آمدی در اینجا و پیش منی، بهره نمی‌بری![2] این مسئله مورد توجّه اولیا بوده است.

کلمات حضرت آقای حدّاد پیرامون وحدت وجود

سؤال: مرحوم علاّمه چند جمله مختصر از آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ راجع به بحث وحدت وجود آورده‌اند که تعابیر آنها مختلف است، می‌فرمایند: «این مطلب، مطلبی است عالی و راقی که هر کس نمی‌تواند به ادراک آن برسد.»[3] مثل ماجرای کسی که موقع وضوگرفتن به ایشان می‌گوید: «ای سید! این آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست!»[4]

بعد در اواخر که در حرم حضرت زینب سلام الله علیها خدمتشان مشرّف شده بودند، یکی از همراهان مرحوم حدّاد از ایشان راجع به مسئلهٔ توحید سؤال می‌کند و ایشان دست می‌گذارند روی مهر و می‌گویند: «این چیست؟» می‌گوید: تربت است. می‌گویند: «شما اسم تربت را رویش گذاشتید، اسم تربت را از رویش بردار، آن چیز که باقی می‌ماند خداست!» و بعد می‌فرمایند: «شما مسئله را پیچ می‌دهید و بغرنج می‌کنید، مسئله بسیار ساده و واضح است.»[5]

حضرت علاّمه گزیده و گهرگونه نوشته‌اند، اگر امکانش باشد این دو مقوله را مقداری توضیح بفرمایید

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی رجوع شود به انوار الملکوت، ج۲، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۶؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۴۵؛ سرّ الفتوح، ص ۳۷.

[2] روح مجرّد، ص ۶۷۲.

[3] همان، ص ۵۴۶.

[4] همان، ص ۷۰.

[5] همان، ص ۵۸۸.

که برای امثال بنده هم یک مقدار قابل ادراک بشود.

بعضی‌ها اعتراض می‌کردند و به ایشان ایرادهایی هم می‌گرفتند و حضرت ایشان هم در یک جا می‌فرماید که: «من کی گفتم که این سگ خداست؟!» چون نوع کلمات هم یک مقدار با ذهنیّات عامه نامأنوس است و بعضاً تلقّی به اشتباه هم می‌شود؛ اگر ممکن است این مسئله را با شواهد بیشتری از مرحوم آقای حدّاد یا مرحوم آقا توضیح بفرمایید.

جواب: این مسئله دو جنبهٔ فلسفی و عرفانی دارد، و برای رسیدن به این مطلب تا شخص نسبت به فلسفه متعالیه، مسئلهٔ حقیقت و اصالت وجود، و بساطت و اطلاق وجود، هم از نقطهٔ نظر علمی و هم از نقطهٔ نظر شهودی إشراف نداشته باشد، طبعاً نمی‌تواند به این مطلب و سؤالی که شما مطرح کردید برسد. ولی از باب اینکه سؤال فرمودید، من هم تا حدودی نسبت به این مطلب قدری توضیح می‌دهم. بگذریم از اینکه ایشان راجع به مطالب این کتاب فرمودند:

> آنچه را که ما در این کتاب آوردیم چیزی بود که توانستیم بنویسیم؛ و امّا آنچه را که ما از آقای حدّاد در ضمیر داریم، چند برابر این روح مجرّد است که قابل نوشتن نیست.

این تازه چیزهایی است که نوشته‌اند و این همه سؤال برانگیخته است. طبعاً مطالعه‌کنندگان هر کتاب، افراد مختلفی هستند و شخص نویسنده برای افراد مختلف مطالبی را می‌نویسد، و آن کسی که نسبت به بعضی از مطالب اطّلاع کافی دارد تا حدودی می‌تواند به مغزای مسئله برسد.

توجّه به دو جنبهٔ عقلی و شهودی در مسئلهٔ توحید پروردگار

مسئلهٔ توحید، یک مسئله‌ای است که از دو نقطه نظر باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ یکی از نقطهٔ نظر علمی که فلاسفه با براهین علمی و با تأمّل و به کار انداختن عقل، متصدّی بیان این مطلب بودند؛[1] و مسئلهٔ دوّم از نقطهٔ نظر شهودی است، که خود انسان سالک به‌واسطهٔ تجرّد نفسانی که کم‌کم پیدا می‌کند، به هر مقدار که تجرّد و تقرّب او بیشتر می‌شود، به همان مقدار از خصوصیّات و آثار و صفات توحید در او ظهور بیشتری پیدا می‌کند. و این امر هیچ تلازمی با مطالعه و تدریس و تدرّس و دراست ندارد، افرادی بودند که اهل درس و بحث نبودند، از جمله خود مرحوم آقای حدّاد که ایشان کتابی را مطالعه نکرده بودند، ولی به‌واسطهٔ سلوک عملی و تجرّد نفس به مراتبی از توحید رسیدند که بزرگ‌ترین فلاسفهٔ اسلامی ما هم از نقطهٔ نظر عقلی به آن مرتبه نرسیده‌اند. و این مسئله به‌واسطهٔ همان وحدتی است که برای نفس در حقیقت توحید ظاهر می‌شود.

فلاسفه مطالب توحیدی را با دلیل و برهان و صغری و کبرای منطقی می‌خواهند به‌دست بیاورند و به آن برسند. البتّه فلاسفه‌ای هم بودند که دارای سلوک نفسانی بودند، مثل مرحوم حاجی سبزواری، مرحوم حکیم

---

[1] الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۶، ص ۱۲، فی اثبات وجوده و الوصول الی معرفة ذاته.

نوری، شیخ اشراق و مولانا جلال‌الدین که از بزرگ‌ترین فلاسفه و عرفای اسلام بودند، و مانند محیی‌الدّین عربی که به قول مرحوم علاّمه طباطبائی:

از صدر اسلام تا به حال کسی مثل محیی‌الدّین نتوانسته است حقیقت توحید را بیان کند و به رشتهٔ تحریر دربیاورد.[1]

اینها افرادی بودند که هم از نقطه نظر علمی صاحب مقامات عالی بودند علامهٔ طباطبائی رضوان الله علیه، آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم قاضی، مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی ـ که مناظرات ایشان با مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی به صورت کتاب درآمده است[2] ـ و مرحوم علاّمه والد ـ رضوان الله علیه ، و از نقطه نظر وصول به مرتبهٔ عقلانی توحید به مرتبهٔ کمال و تمام رسیده بودند؛ علاوه بر این، مرتبهٔ شهود هم برای ایشان حاصل شده بود، واین مهم است آن مرتبه شهودی که برای خیلی از بزرگان حاصل نشده بود؛.

تفاوت مراتب شهود میان اولیای الهی

مراتب شهود متفاوت است؛ یعنی همان‌طوری که از نقطهٔ نظر فلسفی، انسان در مراتب مختلفی از یقین و برهان علمی در انکشاف حقایق توحیدی و آثار عالم وجود و هستی به‌طور عام و مطلق است، همین‌طور از نقطهٔ نظر شهود هم بین عرفا تفاوت بوده است. مثلاً ما می‌دیدیم مرحوم آقای حدّاد نسبت به بعضی از حالات محیی‌الدّین ـ با آن مقامش ـ معترض بودند. یا اینکه در بین تلامذهٔ بزرگان افراد مختلفی از این نقطهٔ نظر وجود داشتند، مثلاً مرحوم قاضی تلامذهٔ مختلفی داشتند که همه از بزرگان و اولیا بودند، از اخیار و صلحا بودند، همه از ارباب معرفت بودند؛ مرحوم آقا شیخ محمّد تقی آملی[3] و مرحوم علاّمه طباطبائی و اخوی بزرگوارشان[4] ـ رحمة الله علیهم ـ که واقعاً از ستارگان درخشان عرفان و توحید بودند، مرحوم آقا سیّد حسن مسقطی اصفهانی[5] و مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف ـ رضوان الله علیهم ـ و بسیاری دیگر، که همهٔ اینها افرادی بودند در تحت تربیت و توجّه این بزرگ؛ ولی ما به حالاتشان که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم خود آنها هم دارای مراتب مختلفی بودند.[6]

---

[1] مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۹۴، تعلیقه؛ شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۳۹.

[2] توحید علمی و عینی.

[3] جهت اطّلاع بر احوال مرحوم آملی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به مهرتابان، ص ۳۳۳؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۶۵.

[4] جهت اطّلاع بر احوال برادر مرحوم علاّمه طباطبائی رجوع شود به مهرتابان، ص ۳۹.

[5] جهت اطّلاع بر احوال مرحوم مسقطی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۶؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱.

[6] جهت اطّلاع بر احوال شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به مهرتابان، ص ۲۸ و ص ۳۷۲؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۸۵ ـ ۸۷.

جایگاه مرحوم حدّاد در مقایسه با مرحوم علاّمه طباطبائی از منظر علّامه طهرانی

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «علاّمه طباطبائی کسی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی‌برند.»[1] التفات کردید! این کلام شوخی نیست؛ یعنی مسئله، مسئلهٔ شوخی نیست؛ ولی در مقام مقایسه با آقای حدّاد می‌فرمودند: «حدّاد چیز دیگر است!» ببینید یک فرد عادی این مطلب را نمی‌گوید، فردی می‌گوید که هم شاگرد علمی و عملی علاّمه طباطبائی بوده و هم شاگرد آقای حدّاد بوده، و حالات هر دو را دیده و ادراک کرده است؛ از دور دستی بر آتش نداشته، از نزدیک آتش توحید را در هر دو مسّ و لمس کرده است. این قضیه و مسئله چیست؟ لِمٌ قضیه کجاست که دو تعبیر فرق می‌کند؟

مثلاً تعبیری که من راجع به آقای قوچانی از ایشان شنیدم ـ که این مطلب را در کتاب اسرار ملکوت آورده‌ام ـ این بود که: «آقای شیخ عبّاس قوچانی فرد صادقی بوده است.»[2] به همین مقدار. من از ایشان راجع به مراتب توحید آقای قوچانی چیزی نشنیدم، درحالی‌که خب بسیار مرد بزرگی بوده، ایشان وصیّ ظاهر مرحوم قاضی [بوده است] با آن جلالت قدر، مرحوم آشیخ عباس مرد بسیار بزرگی بوده است. ولی صحبت در مقام سنجش و مقایسه بین مراتب توحیدی و تجلّی توحید در افراد است که آن توحید به چه نحو است.

اختلاف مراتب انبیاء الهی

همین مطلب را شما در میان انبیاء هم می‌بینید، انبیاء دارای مراتب مختلف بودند؛ حضرت ابراهیم کجا و حضرت داود و سلیمان کجا، و آنهایی که به مقام صلوح رسیدند کجا و آنهایی که نرسیده‌اند کجا! آنچه که ما در انبیاء لازم داریم: عصمت در مقام تلقّی وحی و در مقام حفظ و در مقام بیان و ابلاغ است، این سه مطلب.[3] امّا اینکه آیا انبیاء در آن مراتب بالای ملکوت و لاهوت هم همه در یک مرتبه باشند و مدرکات آنها همه در یک سطح باشد، نه این‌طور نیست! انبیاء تفاوت داشتند؛ پیغمبر خاتم ما، تجلّی اسم اعظم پروردگار بوده، و انبیاء این‌طور نبودند، درحالتی‌که هم پیغمبر ما پیغمبر بود و هم سایر انبیائی که از مرسلین و دارای وحی و کتاب بودند.

تبیین کلامی از مرحوم حدّاد: «شما اسم مهر را از او بردار، آن توحید است»

این مطلب در میان عرفا هم مسئله به همین کیفیّت وجود دارد و نسبت به کیفیّت و شناخت حقیقت توحید و تجرّد در میان آنها.

اینکه مرحوم حدّاد در حرم مطهّر حضرت زینب سلام الله علیها فرمودند که: «شما اسم مهر را از او

---

[1] حریم قدس، ص ۱۰۲.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱.

[3] امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۰.

بردار، آن توحید است» این همان قاعدهٔ «بسیط الحقیقة کلُّ الأشیاءِ» مرحوم صدرالمتألّهین است، و چیزی زائد بر آن نیست. یعنی حقیقت وجود وقتی که از عالم قدس و عالم بسیط خودش تنازل می‌کند و به قالب‌های مختلف درمی‌آید، الوان و اشکال و انواع مختلف به خود می‌گیرد؛ چه در عالم تجرّدات، عالم عقول، ملائکه و نفوس، و چه در عالم مادّه و استعداد و عالم کون و فساد، که همهٔ اینها مراتب مختلفهٔ وجود است که در محدودیّت ماهیّت گرفتار شده و قالب پیدا کرده است؛ ما این محدودیّت را برداریم، همان وجود در جای خودش باقی است.

یعنی وقتی که نظر به ماهیّت بکنیم، بین این شیء و آن شیء اختلاف است. دوتا لیوان را فرض کنید که هر دو از یک جنس‌اند ولی چون یکی حدّ خاص به خودش را دارد و دیگری هم یک حد، هر دو از هم جدا هستند، و من یکی را در یک دستم می‌گیرم و دیگری را هم در دست دیگرم. حال اگر ما هر دو را در کوره ریختیم، هم این لیوان و هم آن را و هر دو آب شد، آن‌وقت باز هم دو لیوان است؟ نیست! ماهیّتشان کجا رفت؟ ماهیّت رفت دیگر. این مثال را برای تقریب به ذهن گفتم، امّا مسئلهٔ وجود بالاتر از این است. اگر همان کارخانه باز آن مایع را در قالب ببرد، به محضی که در قالب برد دیگر با هم فرق می‌کنند؛ همان مایع که اوّل یکی بود، حالا شد دوتا حالا شد سه‌تا حالا شد چهارتا. اگر دوباره اینها را در یک‌جا بریزیم می‌شود یک موجود.

این مسئلهٔ وجود و قالب‌ها، چه قالب مجرّدات و چه قالب مادّیات ـ چون مجرّدات هم دارای ماهیّت هستند، گرچه ماهیّت آنها همان اشتداد و ضعف وجودی آنها است، نه قوالب زمانی ومکانی؛ آن زمان و مکان در تحقّق عینی و خارجی مادّیات نقش دارد ـ تمام اینها حصّه‌های یک حقیقت واحد به نام وجود هستند که اصل آن حقیقت واحد، ذات پروردگار است. آن ذات پروردگار وقتی که به مقام واحدیّت.....

مقام احدیّت، همان مقام هوهویّت

مقام احدیّت همان مقام هوهویّت است. اینکه در بعضی از کتب، مقام احدیّت را جدای از هوهویّت کرده‌اند اشتباه است. مقام هوهویّت همان مقام عماء و مقام لا اسم و لا رسم است و همان مقام لا حدّ و مقام اطلاق است که با هیچ اشاره‌ای نمی‌شود آنجا را اشاره کرد؛ چون هر اشاره‌ای یک مشارٌ الیه دارد و همان مشارٌ الیه او را محدود می‌کند. آن مقام، مقام هوهویّت است که مقام ذات بحت و بسیط پروردگار است، که در اصطلاح اهل فلسفه به بسیط الحقیقه و فیض اقدس و مقام لَفّ از او تعبیر می‌آوردند؛ نه فیض مقدّس که مقام نشر است. فلاسفه قائل به تجرّد حقیقی وجود هستند؛ و هر چیزی را که در عالم، صورت عینی به خود می‌گیرد، وجود آن حقیقت نازلهٔ همان وجود می‌دانند، نه چیز دیگر. پروردگار متعال برای خلقت اشیاء به داخل کیسه‌ای جدای از خودش دست نبرده تا وجودات خارجی انسان، حیوان، ملائکه و... را خلق کند؛ بلکه همان وجود خودش که در مقام احدیّت، لازمهٔ ذات او یکتائیّت است ـ نه به عنوان وصف عارض بر او ـ آن حقیقت که یک

حقیقت واحد است، وقتی به منصهٔ ظهور بیاید، می‌شود ملک و انسان و... .

تمثیلی برای درک کیفیّت نزول حقیقت وجود پروردگار در عالم

من برای شما نسبت به این مطلب که آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ اشاره کردند، یک مثال می‌زنم. الآن شما دست من را نگاه کنید! حقیقت دست من چیست؟ گوشت و پوست و استخوان است. شما می‌توانید شکل حقیقت دست من را برای من بیان کنید که این دست من به چه شکلی است؟ شما نمی‌توانید! شما می‌گویید که: همین است این الآن با این کیفیّتی است که مستقیم است و انگشتان من همه به هم چسبیده است؛ این دست نیست، این حدّی است که به دست خورده حدّ عرضی آمده به دست خورده و شما این دست را به این شکل می‌بینید. حالا من دستم را می‌بندم، باز هم این دست است، حالا باز می‌کنم، باز هم دست است؛ هیچ چیزی از خارج نیامد به این دست من اضافه بشودالآن فرض کنید دست من که چند سیر است، وقتی که می‌بندم بشود نیم کیلو، و وقتی که باز می‌کنم بشود دو سیر؟! نه، به اندازهٔ یک گرم هم به وزن دست من اضافه نشده است. ممکن است بر اثر تغییر و تحوّلات به رنگ اضافه بشود، که خود آن هم از اعراض است. بنابراین اگر دست را بالا ببرم، دست است؛ پایین بیاورم، دست است؛ و به هر کیفیّتی در آورم همهٔ اینها دست است همین مسئله را...

و لذا اگر در اینجا بگویید: چرا دست شما این‌طوری است؟ چرا مشت است؟ می‌گویم: نه‌خیر، شما نگاه به مشت می‌کنید، پس مشت می‌بینید؛ نگاهت را از این مشت بودن بردار، فقط دست می‌بینی درست!؛ نگاهت را از این حدّ بردار، انتساب به من را می‌بینی. اگر دست من در اینجا باشد آیا شما می‌روید پا بگذارید و بگویید که: یک مُشت است؟ خیر، زیرا گرچه در اینجا دست من به صورت مشت است ولی انتساب به من دارد و به خاطر این انتساب، شما پایتان را روی آن نمی‌گذارید.

آنچه که در عالم وجودْ مظاهر حضرت حق است، محدودیّت‌هایی است که به آن وجود خورده است. خدا از خارج چیزی نیاورده، هرچه هست در درون خودش است؛ پس همهٔ اینها ظهورات پروردگار است که به این مظاهر جلوه کرده است.

آقای حدّاد می‌فرمایند که تا وقتی تو به مُهر نگاه می‌کنی که گِرد است و خاک است و این خصوصیّت را دارد، اسمش مهر است ـ مهر سیّدالشّهدا را باید ببوسیم و بر آن سجده کنیم و روی چشممان بگذاریم، و اگر می‌بینیم روی زمین افتاده برداریم و بالا بگذاریم و نسبت به آن احترام قائل بشویم و آن خصوصیّاتی را که در فقه راجع به آن اشیاء مطهّره و مقدّسه در لوازم و احتراماتی که لازم است درفقه هم بیان شده ـ ولی همین‌که شما آن نظرهٔ ماهیّتی را از این بردارید، آن می‌شود چی؟می‌شود وجود، دیگر آن با این فرقی نمی‌کند؛ وجود هم چیست؟ وجود هم خداست. درست شد! این همان مطلبی است که ایشان در آنجا فرمودند.

مرحوم حدّاد چگونه به این درک رسیده است؟

و امّا آیا رسیدن به این نکته به این آسانی برای انسان پیدا می‌شود یا نه؟ اینجا دیگر دم شتر باید به زمین برسد، انسان بیچارگی‌ها باید بکشد، ریاضات باید بکشد، برنامه‌ها را باید انجام بدهد، دستورها را باید انجام بدهد، از دنیا باید بگذرد، از نفس و نفسانیّات باید بگذرد، همّت عالی و اراده‌ای متین باید داشته باشد و آنچه را که گفتند باید انجام بدهد تا کم‌کم کم‌کم این حقیقت برای او به‌صورت عینی در نفس به‌وجود بیاید. پس اینکه آقای حدّاد فرمودند: «به این راحتی برای شخصی پیدا نمی‌شود!» یعنی حقیقت عینی آن است؛ و اینکه الآن آقای حدّاد دارد می‌گوید: «اسم مهر را از این بردار، او است!» راحت به اینجا نرسیده است.

مولانا در آن اشعارش چه می‌فرماید: خدا رحمت کند، نوَّر اللهُ مَضجَعه. من به رفقا می‌گویم: اگر ما این مثنوی را نداشتیم، واقعاً چه کار می‌کردیم؟ چه مطلبی است که این بزرگ در این کتابش فروگذار نکرده است! :

روستایی گاو در آخور ببست *** شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست[1]

بعد همین‌طور می‌آید بیان می‌کند تا اینکه می‌فرماید: اگر این آتش و این حقیقت برای افراد روشن می‌شد، یک لحظه نمی‌توانستند دوام بیاورند، اصلاً یک لحظه نمی‌توانستند تحمّل کنند!

آقای حدّادی که الآن به این راحتی می‌گوید: «اسم را از او بردار و مسمّیٰ را ببین! حدّ را از او بردار و حقیقت را ببین! ماهیّت را از او بردار و وجود را ببین!» خون دل‌ها خورده تا به اینجا و به این ادراک رسیده است. او که فلسفهٔ صدرالمتألّهین را نخوانده، آن که دیگر مشارق و شوارق اینها را نخوانده؛ چه بر سر او آمده و چه تغییر و تحوّلاتی در نفس او به وجود آمده است که آمده حقیقتی را بالعیان دارد مشاهده می‌کند که بزرگ‌ترین از فلاسفهٔ ما از ادراک واقع آن حقیقت عاجز بودند؟! این همان معنایی است که ایشان می‌گویند مشکل است. مشکل بودن یعنی قضیه با درس و مطالعات و این امور درست نمی‌شود؛ این سلوک عملی می‌خواهد رنج می‌خواهد تعب و رسیدن به آن مطالب می‌خواهد.

اهتمام مرحوم حدّاد نسبت به مسئلهٔ کتمان سرّ

سؤال: در ماجرای اتّفاقاتی که بعد از مرحوم آیة الله انصاری پیش آمد، مرحوم علاّمه می‌فرمایند: «دلیل اینکه برخی از افراد حاضر نبودند به آقای حدّاد مراجعه کنند این بود که ایشان خداوند را بدون زر و زیور و پیرایه معرفی می‌کند.»[2] یعنی معرّفی حضرت حق چگونه بوده است؟ بعد حضرت علاّمه به این آیه استناد

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش چهاردهم.

[2] روح مجرّد، ص ۵۸.

می‌کنند: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ۖ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾.[1] و دو سه سؤال دیگر که به شکل کلیدی آمده است، ولی شرح داده نشده است؛ لذا این مطلب را توضیح دهید و یک مقدار بسط بفرمایید.[2]

جواب: بله، مرحوم آقای حدّاد در صحبت‌های خودشان خیلی صریح بودند و اهل مماشات نبودند، گرچه نسبت به آن حقایق عالیهٔ توحیدی اهل کتمان بودند و آنها را با کسی در میان نمی‌گذاشتند و مطالب را بیان نمی‌کردند، مگر با اهلش مثل مرحوم آقا و بعضی از افراد دیگر. من در مجالسی که خدمت ایشان مشرّف بودم، احساس می‌کردم که ایشان هر مطلبی را نمی‌گویند، و درجات افراد را در کیفیّت تلقّی حقایق توحیدی خیلی رعایت می کردند؛ و خود ایشان هم به مرحوم آقا و بقیّه توصیه می‌کردند که انسان هر مطلبی را نمی‌تواند بگوید. در بعضی از اوقات که صلاح بود ما بعضی از اسرار را بفهمیم، گاهی اسراری از ایشان تراوش می‌کرد و ما متوجّه می‌شدیم که مطلب از چه قرار است.

مثلاً بعد از سفر حج که سنّ من در آن موقع حدود هفده سال بود، ما به کربلا آمده بودیم، در همان شب اوّل که من با اخوی بزرگ‌تر از خودمان خوابیده بودیم، نیمه‌های شب از خواب بیدار شدم، ولی در همان رختخواب بودم و بلند نشدم؛ دیدم مرحوم آقا و آقای حدّاد بیدارند، چراغ روشن نیست و اتاق تاریک است، و دارند با هم صحبت می‌کنند، و تا اذان صبح هم با هم حرف می‌زدند و معمولاً وضعیّت آنها هر شب همین‌طور بود. من در صحبت‌هایی که راجع به اسرار حج با هم می‌کردند، مطالبی متوجّه شدم. از جمله اینکه قبر حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها کجاست؛ من متوجّه شدم و تا حالا هم به کسی نگفتم، چون این مطلب سِرّ است و اگر قرار بود خودشان مطرح می‌کردند یا با اشاراتی بیان می‌کردند. و همین‌طور راجع به بعضی از مطالبی که باید می‌فهمیدیم، طبعاً خود ایشان تصرّفاتی داشتند؛ و مطالبی را هم که نباید می‌فهمیدیم، دیگر خوابمان می‌برد یا اینکه وضعیّت‌های دیگریبود.

علی کلّ حال، ایشان خیلی نسبت به مسئلهٔ کتمان سرّ خیلی ایشان سعی بلیغ داشتند، و خود ایشان فرمودند:

«من یک جا افشای سرّ کردم و تا به حال هم به آن مبتلا شده‌ام.»[3]

---

[1] سوره زمر(۳۹) آیه۴۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وقایع بعد فوت مرحوم آیة الله انصاری همدانی و استشهاد مرحوم علاّمه طهرانی به این آیه شریفه رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۷ ـ ۶۰.

[3] روح مجرّد، ص ۴۶۲.

محوریّت سخنان و مجالس بزرگان و اولیاء بر مدار توحید

دستور مرحوم قاضی و بزرگان و سایر اولیا نسبت به این مطلب به همین کیفیّت بوده است، ولی صحبت و مجالس ایشان، مجالس مجالس توحیدی بوده است؛ یعنی محور صحبت‌های ایشان بر توحید بوده است. دیده‌اید بعضی‌ها حرف از مسائل دیگر می‌زنند مثلاً طیّ الارض، علم غیب و ظهور امام زمان، و خیلی از جاها این‌گونه است؛ ایشان اصلاً اهل این حرف‌ها نبودند که امام زمان کی ظهور می‌کند.

نقد جدّی به تعیین وقت برای ظهور امام زمان

می‌توانم بگویم افرادی که می‌گویند امام زمان کی ظهور می‌کنند، صد در صد اشتباه می‌کنند؛ بنده با خیلی از این افراد بوده‌ام و خلاف صحبت‌هایشان را به رأی‌العین دیده‌ام. این یک مسئله است آن اولیای الهی که نسبت به حقایق قبل از مثال اطّلاع دارند، چیزی نمی‌گویند؛ آنهایی هم که این مطالب را می‌گویند، اطّلاع ندارند. بنابراین اصلاً صحبت کردن در این مطالب، اشتباه است. وانگهی، حالا من بدانم امام زمان سال دیگر ظهور می‌کند یا که ظهور نمی‌کند، به چه درد من می‌خورد؟

بنده باید عبد مطیع او باشم و در مقام اطاعت باشم و آنچه را به نظرم می‌رسد که مورد رضای اوست تحصیل کنم، حالا اگر حضرت ظهور کرد، کرد؛ نکرد هم نکرد؛ چطور اینکه خیلی از بزرگان فوت کردند و ظهور حضرت را ادراک نکردند. حالا بنده بنشینم و در صحبت‌ها بگویم: اگر فلان جنگ بشود، مقدمهٔ ظهور است و اگر فلان کشور با فلان کشور چه کند، مقدمهٔ ظهور است؛ و تمام اینها هم دروغ از آب دربیاید! و بعد برای اینکه مسئله خراب نشود، بداء خدا را پیش بکشیم، که این بداء هم در این‌گونه موارد کلمهٔ خیلی پر استفاده‌ای است، که هر کس در هرجا کم می‌آورد، فوراً قضیّهٔ بداء را پیش می‌کشد. نه آقا جان! بداء نشده است، تو نمی‌فهمی! چرا بی‌خود بداء را جلو می‌کشی؟! نه امام زمان هم می‌داند، خدا هم می‌داند، وقتش را هم می‌دانند، تو نمی‌دانی؛ بی‌خود مردم را با این حرف‌ها گول نزن! بلند شو برو به‌جای این حرف‌ها، دین یاد مردم بده ،تربیت یاد مردم بده ،ادب و صدق یاد مردم بده! امام زمان سر وقتش ظهور می‌کند.

فرق نگذاشتن بین غیبت و ظهور در مسلک عرفانی

به من چه ارتباطی دارد امام زمان کی ظهور می‌کند؟ من باید منتظر ظهور حضرت باشم، خودم را اصلاح کنم و قابلیّت برای ادراک ظهور حضرت را پیدا کنم؛ اگر این معنا محقّق شد، طبق روایت امام باقر علیه السّلام دیگر ظهور و غیر ظهور برای ما فرقی نمی‌کند؛ اگر این معنا محقّق نشد، [ظهور حضرت هم دیگر ما را بالا نمی‌برد!] پیغمبر بالاتر است یا امام زمان؟ آنهایی که پیغمبر را دیدند، بعد از فوت پیغمبر چه شدند؟ امام زمان

که دیگر بالاتر از پیغمبر نیست چی شد. **«اِرتَدَّ النّاسُ بعد النبیّ إلّا ثلاثَ، إلّا اربعَ، إلّا خمسَ»**[1] سه نفر، چهار نفر یا پنج نفر بعد از پیغمبر باقی ماندند و دنبال ولایت رفتند. آنهایی که برای آب وضوی پیغمبر سبقت می‌گرفتند و بر سرشان می‌کشیدند،[2] همان‌هایی بودند که پشت سر ابوبکر به نماز ایستادند، همان‌هایی بودند که آمدند و بر در خانهٔ دختر پیغمبر زدند و او را تکه تکه کردند! همین‌ها بودند!

دیدن امام که شرط نیست، دیدن امام که انسان را بالا نمی‌برد تربیت نمی‌کند؛ متابعت از امام علیه السّلام است، و امام علیه السّلام غیبت و حضور ندارد. توحید و عرفان این است! عرفان می‌گوید: نباید بین غیبت و بین حضور و ظهور امام زمان فرق بگذاری![3] این فرق گذاشتن برای عوام است و این حرف‌ها، حرف‌های عوامانه است؛ افرادی که فقط می‌خواهند مجالسشان به ذکر حکایاتِ شیرین و کلمات بزرگان و مطالبی که با احساسات و قوای متخیّلهٔ ما تناسب دارد بگذرد، طیّ‌الأرض، فلان و از این مسائل و اینکه فلان کس در راه به خربزه میل پیدا کرد و یک‌دفعه برایش یک خربزه سبز شد، یا فلان کس در راه گرسنه‌اش شد و فلان غذا را طلب کرد و ناگهان جلویش آن غذا حاضر شد.

چرا نفس ما با حقائق توحیدی انس ندارد؟

من باب مثال اگر الآن یک نفر در همین قم بلند شود بیاید و بخواهد از این مطالب بگوید، از اصفهان و شیراز و آن طرف ایران همه می‌آیند و یک جمعیّت ده میلیونی در قم تشکیل می‌شود؛ اگر قرار باشد مطالب از اینها باشد علم غیب و طی‌الارض و... امّا اگر مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ منبر برود و بخواهد یک حقیقت توحیدی را در ده جلسه بیان کند، اگر صد نفر پای صحبتش بروند! اگر صد نفر بودند...و به غیر از عدّه‌ای از فضلا و علمائی آنهایی که به دردشان می‌خورد چرا؟. چون مردم با حقایق توحیدی اُنس ندارند و می‌خواهند چیز ظاهر و حکایت بشنوند، اگر الآن یک منبری یک ساعت برود منبر و دو حکایت نگوید، همهٔ کسانی که نشسته‌اند شروع می‌کنند به خرّ و پف کردن؛ امّا تا شروع کند به بیان حکایت، همهٔ چشم‌ها باز می‌شود! التفات کردید! این برای عالم تخیّلاتی است که ما در آن هستیم، ما همراه با تخیّلات و احساسات هستیم نیست با حقایق و مسائل توحیدی خیلی اُنس نداریم، نفس ما نسبت به آن حقایق احساس قرب نمی‌کند، بلکه با مسائل و مطالب ملموس غیر عادی ـ نه عادی ـ احساس قرب می‌کند؛ مثلاً فلان کس از قم با طیّ‌الأرض

---

[1] الاختصاص، ص ۶.

[2] صحیح بخاری، کتاب الوضوء، باب ۴۱: باب استعمال فضل وضوء النّاس؛ باب ۷۴: باب البزاق و المخاط و نحوه فی الثّواب.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۱۳؛ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۶؛ ج ۵، ص ۱۸۰؛ افق وحی، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۳ ـ ۲۳۸؛ سرّالفتوح، ص ۶۹؛ مهرفروزان، ص ۱۰۷؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۷۲ و ۹۰ و ۱۰۵ ـ ۱۱۵.

در عرض پنج دقیقه به طهران رفت، همه تعجّب می‌کنیم، عجب! چطور؟! امّا اگر بگوییم: فلان کس سوار اتوبوس شد ...

قضیّه‌ای هست که حالا برای خنده هم بد نیست. من یک دفعه جایی رفتم که از همین صحبت‌ها و مطالب بود و بعضی از افرادی که در آنجا بودند، اهل همین مطالب بودند و شاید در میان آنها بعضی از اهل طیّ‌الأرض هم بودند. خلاصه صحبت از این مطالب شد و من گفتم: «تا به حال کسی از شما طیّ‌السّماء داشته است؟» گفتند: نه، نداشتیم. گفتم: «من کسی را می‌شناسم که طیّ‌السّماء هم دارد.» خیلی تعجّب کردند. گفتم: «من خودم در بعضی از اوقات برایم طیّ‌السّماء حاصل می‌شود!» ناگهان همهٔ اذهان متوجّه من شد. گفتند: مثلاً از اینجا تا مشهد را شما به چه نحو می‌روید؟ گفتم: «یک ساعت و ده دقیقه تا یک ساعت و ربع طول می‌کشد.» منظور من را نفهمیدند. گفتم: «با طیّاره که می‌روم تقریباً حدود یک ساعت و ده دقیقه طول می‌کشد!»

هیچ فرقی بین طیّ‌السّماء بنده با طیّ‌الأرضی که آن شخص در پنج دقیقه تا مشهد می‌کند، نیست. تمام اینها تخیّلات و توهّمات است. خود آن بزرگان هم دستور طیّ‌الأرض داشتند و به بنده هم دستور طیّ‌الأرض داده بودند، حتّی یک روز هم بنده عمل نکردم التفات کردید! آنچه که ما در روش بزرگان و عرفا دیدیم ـ که البتّه ما غلط می‌کنیم ادّعای عرفان بکنیم ـ این نبوده است، مگر در یک موارد اضطراری که مجاز بودند.

عارف که به دنبال طیّ‌الأرض نیست عارف که به دنبال علوم غیر عادی نیست.[1] در سفری که بعد از حج به کربلا مشرّف شده بودیم، توفیقی پیدا کردیم که با مرحوم آقا و اخوی‌مان و یکی از شاگردان آقای حدّاد، سه روز به سامرّاء مشرّف شدیم و خیلی آن سفر برای من خیلی عجیب بود و خیلی جاذب و جالب بود و هنوز خاطراتش در من زنده است. یک روز آمدیم بیرون به اتفاق همان شاگرد مرحوم آقای حداد که برویم ما یحتاج بخریم در همان مسافرخانه‌ای بودیم که مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ برای زوّار ایرانی در سامرّاء ساخته بودند. آنجا وسایل و کاسه و بشقاب و از این چیزها می‌دادند و ما غذایمان را خودمان درست می‌کردیم؛ ما مجرّد بودیم دیگر! پدرمان و اخوی و ما و آن شاگرد، آن شخص خیلی به بنده علاقه داشت و ما می‌رفتیم سبزی و... می‌خریدیم و آبگوشت یا غذای دیگری درست می‌کردیم. همین‌که آمدیم بیرون گفت: «فلانی می‌آیی الآن برویم مکّه و برگردیم؟» گفتیم: «بابا دست از سر ما بردار!» گفت: «نه، می‌رویم و برمی‌گردیم و به هیچ کسی هم نمی‌گوییم.» گفتم: «می‌دانی چیست؟ مخلصت هستیم، اوّل برو از بابایم اجازه بگیر، بعد تا کوه قاف هم خواستی من به دنبالت می‌آیم.» خلاصه گفت: «نترس! بیا برویم.» گفتم: «ما این حرف‌ها هیچ به کَتِمان نمی‌رود، اوّل می‌روی به پدرمان می‌گویی: آقا! من می‌خواهم فلانی را آنجا ببرم!...» خلاصه قبول نکردیم. آن

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خودداری اولیای الهی از بروز کرامات و خوارق عادت رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۸۵؛ افق وحی، ص ۲۱۵؛ مهر فروزان، ص ۱۰۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۱۹۹؛ آیین رستگاری، ص ۵۹ ـ ۶۷؛ حریم قدس، ص ۳۶.

شخص از افرادی بود که اهل این حرف‌ها بود اینها چیه!!.

حالا فرض کنید این‌طوری می‌رفتیم مکّه، چه می‌شد؟ چه ثمری؟ این‌گونه رفتن، یا با ماشین یا با طیّاره رفتن ـ الآن دو سه ساعته طیّاره می‌رود ـ چه تفاوتی می‌کند؟! عرفا ما را به این سمت سوق می‌دادند.

رونق بازار مکاشفه، طیّ الارض، رمل، جفر و ...میان اهل ظاهر

امّا اهل ظاهر دنبال این هستند که چه کسی طیّ‌الأرض دارد، آن شخص چه کار کرده است؟! آن دیگری از قبر درآمده و ظهور حضرت را تعیین کرده است، و آن دیگری مکاشفه کرده و گفته است: ظهور حضرت در فلان سال است! آن یکی رَمْل و جفر داشته و گفته است: هزار و چهارصد و شانزده؛ که الآن ده سال هم گذشته و هیچ خبری از ظهور حضرت نشده است! از این حرفها؛ لذا شما می‌بینید بازار این‌گونه مطالب خیلی رونق دارد، ولی بازار عرفان آقای حدّاد دو نفر یا سه نفر هستند کسی نمی‌آید؛ چون مردم در احساسات و تخیّلات و توهّمات هستند آن مطالبی را می‌پذیرند که به عالم خیال آنها نزدیک باشد و به دنبال آن می‌روند، امّا اگر آقای حدّاد بیاید بنشیند یک مطلب و حقیقت توحیدی را باز کند ـ مثلاً همین‌که می‌گوید: «اسم این مُهر را از آن بردار، می‌شود خدا!» ـ بیاید باز کند می‌بینیم ده دقیقه‌ای که گذشت یک‌دفعه حالت چرت و خواب و کسالت عارض می‌شود و می‌گویند: بابا بس است دیگر! مسئله را فهمیدیم.

افرادی که بعد از مرحوم آقای انصاری به دو دسته تقسیم شدند، اینها همین افراد بودند، خُب بنده خودم با اینها بودم؛ افرادی که حشر و نشرشان این بود که دور هم جمع شوند و یک مطلب ولایی نقل شود و یک روضه و ذکر توسّلی هم شود و یک طیّ‌الأرض و اطّلاع بر نفسی مطرح بشود. سؤالاتی که در آنجا از بعضی‌ها مطرح می‌شد معمولاً این بود که: حاج‌آقا زمان وفات ما کی هست؟

ـ اگر فلان شخص با اسب سفید آمد و شما را سوار کرد و رفت، آن موقع زمان وفات شماست، از این گونه مطالب!

ـ حاج‌آقا چه دوایی برای فلان مرض است؟

ـ فلان گیاه را بخور.

مطالب آنها در این محدوده دور می‌زد التفات می‌کنید!. آقای حدّاد، اهل این حرف‌ها نیست! اسب سفید چیست؟! الاغ سیاه چیست؟! این حرف‌ها چیست؟ ایشان یک لحظهٔ عمرش را به این حرف‌ها نمی‌گذراند. و صحبت در این امور را بطلان عمر و بطالت به حساب می‌آورد. نه خودش و نه در مجالس با شاگردانش ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط توحید محض بود! و طبعاً آنها هم نسبت به این مطالب چندان رغبتی نداشتند، مضافاً به اینکه ممکن بود در بعضی از صحبت‌ها، یک مطالبی مطرح شود که از حیطهٔ ظرفیّت آنها خارج باشد و آنها نسبت به آن مسئله نتوانند تحمّلی داشته باشند.

تفسیر «یا مُمتَحَنَةُ امتحنکِ اللهُ الذی خلقکِ قبل أن یَخلُقکِ»

سؤال: در دیداری که حضرت آقای حدّاد از ایران داشتند و به همدان هم تشریف برده بودند، مرحوم آقا قضیّه‌ای در پارورقی ذکر فرموده‌اند که مرحوم آقای تألّهی تقاضای تفسیر فرازی از زیارت حضرت صدّیقهٔ طاهره: **«السّلام علیکِ یا مُمتَحَنَةُ امتَحَنَکِ الله الّذی خلقک قبلَ أن یَخلُقکِ، فوجدکِ لِما امتحنکِ صابرة!»**[1] را بیان کردند و حضرت آقای حدّاد جوابی مجمل و نه چندان مفصّل دادند که موجب بهجت آقای تألّهی و سایر حاضرین شده بود، و جواب را به همین‌جا خاتمه داده بودند.[2] اگر شمّه‌ای از توضیحی که آقای حدّاد دادند بیان شود، خیلی خوب است.

جواب: البته در جلسهٔ قبل بنده عرض کردم که در آن زمان، من توفیق ادراک مطالب ایشان را آن‌چنان‌که باید و شاید نداشتم، گرچه جسته و گریخته هنوز مطالبی از ایشان در ذهن دارم ـ چون سنّم در آن موقع حدود دوازده سال بود ـ و لیکن به مقتضای سنّ ما، در آن سفری که ایشان تشریف آورده بودند استفاده‌ای از ایشان نکردیم. لذا اینکه ایشان در آن مجلس چه گفتند، بنده چیزی در نظرم نیست. امّا برحسب فهم قاصر خودم تا حدودی که ذهن قاصرمان نسبت به این مسئله رسیده است، خدمتتان عرض می‌کنم.

حضور عینی حقایق عالم وجود در مرتبهٔ علم عنایی حق

قبل از خلقت عینی و خارجی اشیاء و مخلوقات در عالم خارج، در آن عالمِ علم ربوبی که همان عالم علم عِنایی حق است، تمام صور خارجی اشیاء به نحو عینی حضور داشته‌اند.

مطلبی است که بعضی از فلاسفه وافراد تصوّرشان بر این است که: قبل از خلقت این عالم، صورت اشیاء در علم عنایی حق بوده است، نه وجود خارجی آنها؛ وجود خارجی احتیاج به تحقّق زمان دارد. من باب مثال، رسول اکرم که در حدود بیش از هزار و چهارصد سال پیش به دنیا آمدند، یک صورت منقوشی از آن حضرت در علم عنایی حق بوده است که آن صورت بعد از گذشت مرور ایّام و دهور در این وقت خاص، صورت عینی و خارجی به خود می‌گیرد.

و لکن به نظر می‌رسد که مطلب قدری از این دقیق‌تر وعمیق‌تر باشد و آن اینکه: حقیقت ما که همان وجود نفسی ما است، آن حقیقت قبل از خلقت جسمانی و بدن عنصری و مادّی ما، در علم حق وجود داشته است، یعنی به نفس ارادهٔ تکوینیّه و کُنِ وجودیّهٔ حقّ متعال نسبت به هر موجودی، وجود او خلق می‌شود، گرچه از نقطهٔ نظر خارج احتیاج به مرور زمان و ایّام و سنوات دارد.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۱۳؛ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۷۱۱.

[2] روح مجرّد، ص ۱۵۵.

لذا ما صورت واقعی اشیاء را درک می‌کنیم بدون اینکه هنوز وجود خارجی آنها باشد؛ مثلاً افرادی که در خواب یا مکاشفه می‌بینند که قضیه‌ای یک هفته یا یک سال دیگر اتّفاق می‌افتد، خب اینکه الآن خواب می‌بیند فلان قضیه اتّفاق می‌افتد آیا صورت آن را می‌بینند یا واقعیّت آن را؟ الآن این دستگاه صورت ما را دارد ضبط می‌کند و شما هم بعداً این دستگاه را می‌برید در منزل خودتان و به یک جهازی متّصل می‌کنید و همین صورت ما را می‌بینید. این صورت ما را شما می‌بینید واقعیّتش همین است که الآن ما در خدمت شما هستیم؛ این واقعیّت است. یک صورتی از این در این دستگاه ضبط می‌شود و بعداً شما این صورت را هرجا که بخواهید می‌توانید ببینید، هم در ماشین می‌توانید تماشا کنید و هم در منزلتان؛ درحالتی‌که حقیقت این صورت یک حقیقت بیشتر نیست و آن همین است که در اینجا بوده است و این حقیقت در دستگاه نمی‌رود، فقط شکل و شمایل و شبحی از این نقش پیدا می‌کند. حالا صحبت در این است که آنچه را ما در خواب می‌بینیم یا ارباب مکاشفات وقایعی را می‌بینند که در خارج انجام می‌شود، یا قضیه‌ای که در فلان جا الآن هست، فلان شخص الآن در خیابان دارد حرکت می‌کند و این شخص در منزل نشسته و او را می‌بیند، آیا صورتی از او می‌بیند یا واقعاً خود او را می‌بیند؟ واقعاً خودش را می‌بیند، امّا او که در اطاق و یا در منزل نیست؛ پس این شخص چه چیزی را دیده است؟داریم می‌رسیم به مطلب ها! من باب مثال، من در خواب می‌بینم که فردا در خیابان فلان رفیقم را خواهم دید و با او برخورد می‌کنم، فردا که می‌شود و می‌روم در خیابان ـ هنوز آن خواب انجام نشده و اتّفاق نیفتاده است ـ یک‌مرتبه می‌بینم رفیقم آمد و همان مطالبی که دیشب در خواب دیدم بین ما و ایشان ردّ و بدل می‌شود؛ من در خواب فقط صورت و عکسی دیده‌ام یا همان واقعیّت را دیده‌ام؟ آن موقعی که من دارم خواب می‌بینم نسبت به آن حالت چه احساسی دارم؟ آیا احساسم این است که... شما الآن فرض بکنید که در منزل این فیلم را می‌گذارید و تماشا می‌کنید؟ همان احساسی را دارید که در اینجا دارید، نه، احساستان فرق می‌کند! الآن یک احساس واقعیّت برای شما هست، امّا در منزل احساس می‌کنید که فیلم در دستگاه گذاشتید و عکس تماشا می‌کنید، احساستان احساس واقع نیست، یک احساس صورت است؛ ولی در خواب و در مکاشفه این‌طور نیست.

کیفیّت احاطه امام علیه السّلام نسبت به وقایع عالم هستی

آن علم غیبی که امام علیه السّلام دارد، چه علم غیبی است؟ امام علیه‌السّلام می‌گوید حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بودند و با اصحاب صحبت می‌کردند. یکی از آن اصحاب اسمش را فراموش کردم خیلی نسبت به حضرت احساس محبّت می‌کرد. حضرت یک‌مرتبه شروع کردند راجع به قضیّهٔ سیّدالشهداء و حرکت لشکر از کوفه به سمت کربلا و این مسائل را بیان کردن. آن شخص خیلی تعجّب کرد و گفت: عجیب! یک هم‌چنین وقایعی اتّفاق خواهد افتاد؟

حضرت فرمودند:

«بله، و عجیب‌تر اینکه خود تو حامل یک لواء هستی که همراه با این لشکر از این در مسجد کوفه خارج می‌شوی و به جنگ فرزندم حسین می‌روی!»

گفت: یا علی! من این کار را می‌کنم؟

حضرت فرمودند:

«بله، تو این کار را می‌کنی!»

گفت: خدا نیاورد آن روز را!

حضرت می‌گویند:

«می‌خواهد آن را بیاورد، می‌خواهد نیاورد؛ ولی من دارم می‌بینم.»[1]

حالا امیرالمؤمنین که دارد این منظره را می‌بیند، چه چیزی را دارد می‌بیند؟ همین طور هم انجام می‌شود دیگر! همان واقعیّت هم بدون یک سر سوزن تفاوت، انجام می‌شود، همان‌طوری که خود حضرت الآن با این افراد دارد صحبت می‌کند؛ این که واقعیّت است دیگر!

الآن من در خدمت شما هستم و یکی یکی شما را می‌بینم، شما هم همهٔ ما را می‌بینید؛ و خطا که در اینجا معنا ندارد. حالا فرض کنید همین مطلب را شما در خواب ببینید، امام علیه السّلام همین مطلب را در غیب در قبل از سی سال، قبل از بیست سال حضرت دارد بیان کند. مثلاً پیغمبر همین قضیّه را در سال‌های آخر عمر خود در مدینه دید؛ در آن قضیّهٔ معروف که در منزل حضرت صدّیقهٔ کبری نشسته بودند و جبرائیل آمد و حضرت را به کربلا برد و حضرت برگشتند لباسشان غبارآلود بود حضرت گریه می‌کردند و آن مسائل را متذکّر می‌شدند و فرمودند: «الآن رفتم در کربلا و دیدم که فرزندم حسین با این وضعیّت است.»[2] حضرت رفت در آنجا فقط فیلم تماشا کرد؟ ها! یا نه، واقعیّت را دیده است؟ هنوز که سیّدالشّهدا هفت ساله یا شش ساله یا پنج ساله بوده است، پس حضرت چه را دیده است؟ مسلّم است که فیلم ندیده است، از طرف دیگر هم چیزهایی را که دیده واقعیّت بوده؛ یعنی بعینه اتّفاق افتاده است، بدون یک سر سوزن ،در تمام مسائل: قطع شدن دست‌ها، افتادن سرها، اسارت صبایا و اهل بیت پیغمبر، همه را دیده است. چی را دیده؟ همان حقیقتی را دیده که هنوز زمان اجازه نداده که آن حقیقت، صورت خارجی پیدا کند. فقط زمان در اینجا مانع است التفات کنید! حقیقت هست.

آن کسانی که می‌گویند: در علم عنایی حق فقط نقوش هستند، متوجّه این مطلب نیستند که علم حق و ارادهٔ حق زمان برنمی‌دارد. آن حقیقت، ایجاد می‌شود ولی صورت خارجی‌اش مترتّب بر زمان است. فرق است

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۱، ۳۱۴.

[2] همان، ج ۴۴، ص ۲۳۹؛ الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ۱۳۰.

که خدا این واقعیّت را در سنهٔ شصت و یک هجری خلق کند، یا اینکه آن حقیقت خلق شده باشد و در سنهٔ شصت و یک پرده برداشته شود؛ دو مطلب است درست شد!.

امتحان شدن حضرت زهرا سلام الله علیها قبل از خلقت

قضیهٔ حضرت صدّیقهٔ کبری با آن مصائب واینها، خیلی عجیب بود دیگر! مسائل عادی نبود یعنی آن مسائلی که برای حضرت اتّفاق افتاد، اصلاً عادی نبود. عبارتی که در زیارت آن حضرت است، این است که: «قبل از اینکه خدا تو را خلق کند، تمام امتحاناتت را در آنجا پس داده بودی و ما در اینجا فقط یک صورت... از آن پرده‌برداری شده در اینجا؛ یعنی تمام آن مراحل کمال و مراتب توحید و تجرّد و مراتب ولایت که در تو به‌واسطهٔ این امتحانات به مرتبهٔ اتمّیت و اکملیّت مطلق رسیده است، در آن عالم انجام شده است و ما در اینجا الآن بروز و ظهور خارجی‌اش را مشاهده می‌کنیم؛ یعنی قبل از اینکه تو در این دنیا بیایی، نفست کامل بوده و به ولایت مطلقه رسیده بودی و تمام مراتب تجرّد را طی کرده بودی و همه در آنجا با اختیار خودت با اختیار خودت و ما از این معنا استفاده می‌کنیم که: آنچه در این دنیا برای افراد اتّفاق می‌افتد، فقط پرده‌برداری است و همهٔ آنها در آن عالم و با اختیار افراد تحقّق خارجی پیداکرده است.

علوّ مقام حضرت زهرا سلام الله علیها در بیان مرحوم حدّاد

سؤال: آیا حضرت‌عالی از حضرت آقای حدّاد راجع به شأن و منزلت و ویژگی‌های حضرت صدّیقه مطلب و نکته‌ای را شنیده بودید؟

جواب: بله، در یکی از همان شب‌هایی که ما در کربلا بودیم، یک مرتبه ازایشان شنیدم ـ البته چون سرّ نیست عرض می‌کنم ـ ایشان یک سفر مشرّف شدند به حج و به زیارت پیغمبر و حضرت زهرا و ائمّهٔ بقیع مشرّف شده بودند، ایشان می‌فرمودند:

> در حرم رسول خدا آنچه که بیشتر من را می‌گرفت، آن حقیقت حضرت زهرا سلام الله علیها بود! یعنی با وجود آن وسعت عجیب و سعهٔ عجیب رسول خدا که جنبهٔ ابوّت بر حضرت صدّیقه دارد، امّا موقعیّت و آن جاذبه و سعه و قدرت و قوّت حضرت صدّیقه باعث می‌شد که من از خود بی‌خود می‌شدم؛ همین‌که وارد مسجدالنّبی و حرم می‌شدم، و می‌دیدم تمام وجود مرا (تمام وجود یعنی تمام عوالم مرا، نه فقط تمام این وجود مرا) ولایت حضرت صدّیقه در خودش محو کرد و دیگر هیچی از من باقی نگذاشت![1]

و در آن شب از این قضیّه به عنوان یک مطلب عجیب با مرحوم آقا مذاکره می‌کردند. و راجع به حالات خودشان هم، بنده از مرحوم آقا بسیار شنیدم که در خیلی از گرفتاری‌ها و موانع راه و سلوک که برای ایشان پیش می‌آمد، توسّل به حضرت صدّیقه برای ایشان کارگشا و گره‌گشا بود، و خود مرحوم آقا هم همین‌طور

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۴۶.

بودند.

توضیحی راجع به حقیقت معنای اُمّ أبیها

سؤال: راجع به خصوص کلمهٔ «أُمّ أبیها» توضیحی به خاطرتان می‌آید که بزرگان داده باشند که چه معناهایی می‌تواند داشته باشد؟ به‌هرحال، آن بزرگان حقیقت اینها را ادراک می‌کنند و ما یک معنای صوری را.

جواب: بنده از آنها راجع به این مطلب چیزی نشنیدم از مرحوم آقا راجع به این مطلب شنیده‌ام، ولی از آقای حدّاد چیزی نشنیده‌ام. مسئلهٔ اُمّ أبیها، آن حقیقت جنبهٔ انفعالی عالم وجود را بیان می‌کند. رسول خدا آن جنبهٔ فاعلی عالم وجود است؛ جنبهٔ فاعلیِ مقام واحدیّت که همان ارادهٔ پروردگار در خلق عالم وجود است، چه عالم مجرّدات و چه عالم مادّه. آن جنبهٔ فاعلیّتش، نفس پیغمبر اکرم است؛ و جنبهٔ انفعالی که قبول این فاعلیّت را بکند، آن نفس حضرت زهرا است. پس نفس آن حضرت موجب خلقت عالم وجود است و از جمله خود پیغمبر؛ یعنی وجود عینی و خارجی رسول خدا هم به‌واسطهٔ تجلّی جنبهٔ انفعالی حق در نفس حضرت زهرا تحقّق پیدا کرده است، که بدون این مسئله جنبهٔ فاعلی فایده ندارد.

وقتی که من می‌خواهم اراده کنم و این آب را بردارم، باید یک لیوانی هم در خارج باشد. هرچه من اراده کنم ولی لیوان نباشد، این ارادهٔ من به چه تعلّق می‌گیرد؟ در ارادهٔ فاعل نسبت به انجام یک شیء دو جهت می‌خواهد: یک جنبهٔ فاعلی و یک جنبهٔ انفعالی. هرکدام از این دو نباشد، آن فعل در خارج صورت عینی پیدا نمی‌کند.

جنبهٔ فاعلی نسبت به عالم خارج، وجود پیغمبر اکرم است و جنبهٔ انفعالی آن، نفس ولایی حضرت صدّیقه است، که ضمّ این دو موجب خلقت همهٔ عالم وجود است. پس می‌توانیم بگوییم که: حضرت صدّیقه سلام الله علیها از این نقطهٔ نظر، علّت خلق حضرت رسول سلام الله علیه است از این جهت.

سائل: حقیقتاً خیلی از بیانات و توضیحاتتان سپاس‌گذار هستیم. هم علماً مطالب خیلی عالی بود و هم ذکر خیلی از اولیای الهی شد که آن هم برای ما مغتنم بود. به‌هرحال از صرف وقت و عنایتتان، با همهٔ گرفتاری‌ها و هم‌چنین ناراحتی جسمی که داشتید، سپاس‌گذار هستیم.

چه مطالبی از عرفا برای ما مفید است؟

جواب: إن‌شاءالله خدا به شما توفیق بدهد. ما برای همین مطالب هستیم. اگر قرار باشد وقتی از اوقات ما مورد رضای حق باشد، در بیان همین مطالب بزرگان و اولیای حق است. همان‌طوری که در جلسهٔ قبل خدمت رفقا و دوستان عرض کردم، صرفاً جنبهٔ نقل قول و ذکر حکایات نداشته باشد. اگر در صحبت‌های بنده ملاحظه کرده باشید، خیلی اشاره‌ای به حکایات نیست به کرامات نیست به خوارق عادات نیست؛ چون من خیلی کسر شأن و اهانت می‌دانم که انسان در یک‌هم‌چنین موقعیّت‌هایی توفیق پیدا بکندو مجالسی که شرح

حال آنها باشد، بخواهد به نقل حکایاتی که غیرعادی باشد عرض کردم بیشتر جنبهٔ احساسی و تخیّلی باشد. الآن در میان کتاب‌هایی که منتشر می‌شود، معمولاً آن کتابی جذابیّتش برای مردم بیشتر است که هرچه بیشتر از این حکایات و داستان‌ها در آن باشد، درحالی‌که این مسئله یک بخش کوچکی از آن شئون و مراتب وجودی بزرگان است. چقدر مناسب است که انسان از آن مطالبی که جنبهٔ حیاتی دارد برای تربیت، از آنها استفاده کند؛ آن کلماتی که می‌تواند آنها را برای خودش اُسوه و الگو قرار بدهد، و بیاناتی که بتواند او را زیر و رو کند.

بنده الآن کراماتی را که از مرحوم پدرم دیدم برای شما بگویم، چه فایده‌ای دارد؟ ایشان فردی از اولیای الهی بود، کرامات هم داشته، بسیار هم داشته است خیلی بنده بسیار با چشم خودم دیده‌ام، حتّی شاگردان ایشان هم داشتند؛ ولی بالأخره این کرامت همراه ایشان رفته است! حالا بنده بگویم: ایشان مرده زنده می‌کرده، به چه درد ما می‌خورد؟! بله، از این جهت که همین‌قدر اطّلاع پیدا کنیم که ایشان فرد برجسته‌ای بوده، درست شد؛ در همین حد. بنده بگویم که: ایشان بارها از نفس بنده خبر داده و بر غیب و بر حوادث آینده اطّلاع داشته است، بر مطالبی که بعد از انقلاب بر ایران و غیر ایران گذشته است، به خود بنده خبر داده بودند و تا به حال هم به کسی نگفته‌ام؛ خب حالا چه ضرورتی دارد؟ ایشان هرچه داشته با خودش برده است.

آنچه را که به درد الآن ما و شما می‌خورد، مطالبی است که زندگی ما را بسازد، آن مهم است و آنها را باید گفت؛ آن مطالبی که موجب تربیت ما بشود، آن راه و روشی که ما را به راه آورد. ایشان علم غیب و یا کرامت داشته، خُب برای خودش بوده و الآن هم ایشان نیست. الآن این مطالب به ما چه ارتباطی دارد؟

چرا ما در مطالب و مجالس خودمان [به این مطالب بپردازیم؟]- حالا گاه‌گاهی اشاراتی شود از باب تفنّن و تنبّه، اشکال ندارد؛ ولی اینکه انسان در بیان احوالات این بزرگان بیشتر به دنبال این مسائل باشد که چه کراماتی از آنها سرزده و چه مطالبی گفتند، بنده خودم از آقای حدّاد بسیار کرامات دیده‌ام و دیگران هم که نقل کرده‌اند، از مرحوم آقا هم دیده‌ام؛ هیچ‌کدام از آنها برای بنده سازنده نیست. آنچه که برای من سازنده است، مطالب و کلماتی بود که از آنها شنیدم، و راه و روشی بود که آنها برای من ترسیم کردند، و حقّانیّتی بود که من در راه آنها مشاهده کردم، و بی‌هوایی و اخلاص و صدقی بود که من در روش و منش آنها دیدم؛ این امور الآن برای من سازنده و تعیین‌کننده است، که آنها را در ارتباطم با خدا و در ارتباطم با مردم به کار ببندم، دنیا مرا نفریبد و رفیق و مرید مرا از راه خودم به انحراف نکشاند، و مرید قلاده به گردن من نیندازد و مرا به دنبال هواهای خودش ببرد؛ این برای من سازنده است. بیا و بروها و سلام و صلوات‌ها مرا مغرور به خود نکند، در حرف‌ها و مطالبی که می‌زنم رعایت مصلحت و منافع ظاهری و دنیوی را نکنم، آن حق را که تشخیص می‌دهم از ائمّه به من رسیده همان را بیایم بگویم، اینکه امروز برای یکی خوش آید و فردا برای یکی بد آید، اینها را در نظر نگیرم؛ این مسئله برای من در زندگی بزرگان مهم بوده است. امّا اینکه آنها کرامات داشتند، معجزات داشتند

و امور غیرعادی داشتند، داشتند که داشتند، الآن که نیستند! این مورد نظر است!

لذا اگر رفقا و دوستان هم به دنبال مطالبی هستند، باید بیشتر در این‌گونه امور باشد. خیلی از این مطالبی که مطرح کردید، جهات علمی، فلسفی و یا عرفان نظری داشته است، که همهٔ اینها خوب و مفید است؛ امّا آنچه را که بیشتر ما می‌توانیم استفاده کنیم، نکاتی است که آنها، ما را به آن نکات در زندگی و در ارتباطات...، همیشه سرمشق خواهد بود، و لو اینکه خود شخص هم از این دنیا رخت ببندد، آن نکات برای انسان باقی می‌ماند، إن‌شاءالله.

سائل: نهایت سپاس‌گذاری را داریم، إن‌شاءالله جلسهٔ بعد را مغتنم دانسته و بر همین قضیّه تمرکز می‌کنیم تا بهرهٔ عملی و فکری برای همه داشته باشد.

جواب: إن‌شاءالله. دعا بفرمایید که همهٔ ما در مسیر، ثابت و مستقیم باشیم و از آن خیرات و برکاتی که خداوند نصیب آنها کرده... واقعاً اگر ما اینها را نداشتیم چه می‌کردیم؟ خیلی عجیب است ها! به چه کسی می‌خواستیم تأسّی کنیم؟ به چه کسی؟!

تأسف از انکار شدن ضروریّات مکتب تشیّع توسّط برخی از علما

من دیشب در مدرسهٔ فیضیّه بعد از درس آمده بودم در کناری نشسته بودم ـ چون ما بحث و درسمان در مدرسهٔ دارالشفا است ـ آمده بودم نشسته بودم یک‌مرتبه بعضی از مسائل یک دفعه به ذهنم آمد؛ بعضی از افراد اخیراً کتابی نوشته‌اند و در کتابشان قضیّهٔ قلم و قرطاس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در هنگام وفات انکار کرده‌اند.[1] خیلی باعث تأسّف است، چقدر انسان باید متأسف باشد چقدر واقعاً باید انسان بر سر بزند یک شیعه ،که یکی از مستندات و دلائل حقّانیّت شیعه به این راحتی باید محو و نابود بشود![2] چقدر باید انسان جاهل و نادان باشد! خیلی عجیب است ها! سنّمان هفتاد، هشتاد سال است. قدس وتقوا... با خودم می‌گفتم پس این قدس و تقوا چیست؟ دیدم اینها هیچ مرتبه‌ای برای آدم نمی‌آورد! درس اخلاق هم می‌دهیم و به زهد و همه چیز هم مشهور هستیم، ولی فهم نداریم، فهم ولایت نداریم!، فهم معرفت نداریم! خیلی عجیب است! آن یکی اصلاً امام را انکار می‌کند، دیگری در خارج می‌آید قضیّهٔ لگد زدن در را به حضرت صدّیقهٔ طاهره، انکار می‌کند. آخر ما از جان شیعه چه می‌خواهیم؟! آخر از جان ائمّه چه می‌خواهیم؟! با این حرف‌ها چه گیرمان می‌آورید؟ آخر وقتی که اهل تسنّن خودشان گفته‌اند که: «عمر بر در زد و دختر پیغمبر را تکه‌تکه کرد!»[3] چرا بلند می‌شوی و می‌آیی بعد از هفتاد سال این حرف‌ها را انکار می‌کنی؟! که بعد هم آن

---

[1] کشکول زمان، ص ۲۹ ـ ۳۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مدارک و اسناد این واقعهٔ تاریخی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۱۰؛ ج ۹، ص ۱۵۸.

[3] مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۰۰، تعلیقه:

علمای سنّی می‌گویند: «تازه شیعه بعد از هزار و چهار صد سال فهمید چه راه غلطی رفته و چه تهمت‌هایی به ما می‌زده است!»

چه کسانی را ما اسوه قرار بدهیم؟ چه کسانی را الگو قرار بدهیم؟ پای درس و مطالب چه کسانی بنشینیم؟ اگر ما این اولیا را نداشتیم، اگر این آقای قاضی، علاّمهٔ طباطبائی، آقای حدّاد و مرحوم پدر ما نبودند و اگر من این مطالب را در اینها نمی‌دیدم، به چه کسی اقتدا می‌کردم؟ من هم یکی از سایر افراد بودم دیگر. بله! اینجاست که ما باید متوجّه باشیم که کجا برویم و کدام در را بزنیم و حقیقت را در کجا باید پیدا بکنیم. إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که هم مطلب را بر ما بازکند و هم توفیق رسیدن به مطلب را عنایت کند، إن‌شاءالله.

اللهم صلِّ علی محمّد و آل محمّد

«تهدیدُهم علیًّا بالتّحریق ثابتٌ بالتّواتر القطعیّ، و حسبُک ما ذکَره الإمامُ ابنُ‌قتیبة فی أوائل کتاب الإمامة و السّیاسة، و الإمامُ الطّبری فی موضعَین من أحداث السّنة الحادیةعشرة من تاریخه المشهور، و ابن‌عبد ربّه المالکی فی حدیث السقیفة من الجزء الثانی من العقد الفرید، و أبوبکر أحمد بن عبدالعزیز الجوهریّ فی کتاب السّقیفة؛ کما فی ص ۱۳۴ من المجلّد الأوّل من شرح النّهج الحدیدیّ و المسعودیّ فی مروج الذّهب، نقلًا عن عروة بن الزّبیر فی مقام الاعتذار عن أخیه عبدالله إذ همَّ بتحریق بیوتِ بنی‌هاشم حین تخلّفوا عن بیعتِه؛ و الشّهرستانیّ نقلًا عن النظّام عند ذکر الفِرقة النظّامیّة من کتاب الملل و النّحل، و أفرَدَ أبومخنف لأخبار السّقیفة کتابًا فیه تفصیلُ ما أجمَلناه. و ناهیک فی شهرة ذلک و تواتره قولُ شاعر النّیل، الحافظ إبراهیم فی قصیدته العُمَرِیّة السّائرة الطّائرة:

و قَولةً لعلیٍّ قالها عمرُ *** أکرِمْ بسامعها أعظِمْ بمُلقیها
حرَّقتُ دارَک لا أُبقِی علیک بها *** إن لم تُبایع و بنتُ المصطفی فیها
ما کان غیرُ أبی‌حفصٍ بقائلها *** أمامَ فارِس عدنانٍ و حامیها»